

بخش ششم

شاهنشاهی ساسانی

آرد شیر با بکان و تشکیل شاهنشاهی ساسانی

ظهور اسکندر مقدونی برای اروپا سرنوشت ساز بود، زیرا امکان تسلط آسیا بر اروپا را برای همیشه از میان برد، شاهنشاهی هخامنشی را برانداخت، ثروتهای ایران و خاورمیانه را تاراج کرده با انتقال آنها به اروپا تحول اقتصادی بی مانندی را به وجود آورده باعث شکوفایی چشم گیر اقتصادی در اروپا شد. این رخداد همچنین به یک سده و نیم جدال فکری یونانیان برای یافتن راهی در جهت تشکیل یک هویت ممتاز غربی پایان داد، به گونه‌ئی که دیگر نه مکاتبی چون مکتب سوفسطایی در یونان پدید آمد که در تلاش جلوگیری از پیدایش قدرت مسلط و همه گیر در یونان بودند، و نه اندیشمندی چون سقراط که با مجادلاتش درصدد از میان بردن امتیازات اقلیت مسلط در یونان بود، و نه چون افلاطون و ارسطو که در آرزوی پیدایش دموکراسی اشرافی بر مبنای نظام طبقاتی بودند. پس از اسکندر آنچه برای متفکران یونانی مطرح بود رسیدن به نوعی از تفکر دینی منسجم بود که تا آن هنگام از آن بی بهره بودند. تلاش در این راه را شماری از دانش آموختگان یونانی نزد علمای اسکندریه و حرّان و نصیبین با تأثیرپذیری از افکار دینی ایرانیان به عمل آوردند، و فعالانه در مراکز علمی خاورمیانه‌یی سهیم شدند، و در اثر نزدیک شدن تفکرات تحول یافته دینی اندیشمندان این مراکز با تفکرات اندیشمندان جستجوگر یونانی، سرانجام با تلفیق یافتن اشراق ایرانی و تفکر یونانی مکتبهای نوافلاطونی و عرفان غنوصی و مندایی پا به عرصه وجود نهاد که به نوبه خود مهم ترین نقش را در پرداختن فکر دینی در بخش غربی خاورمیانه ایفا نمود.

اما ظهور اسکندر و تشکیل سلطنت هلنی پس از او اثری که در ایران داشت آن بود که تمدن ایرانی را از حرکت باز داشته به عقب پرتاب کرد و بزرگترین لطمه را به تمدن جهانی زد. جنگهای ۲۲ ساله سرداران مقدونی که عرصه اش سراسر خاورمیانه بود بقایای آثار تمدن شکوهمند ایرانی را به نابودی داد. جانشینان اسکندر، تا توانستند، شخصیت‌های خاندانهای حکومتگر و رهبران دینی ایران را از میان بردند، مراکز فرهنگی ایران را منهدم کردند، مانع ایرانیان در برگزاری مراسم فرهنگی شان شدند، و برنامه پاکسازی ایران از عناصر مادی تمدن ایرانی را دنبال کردند. تمدن خاورمیانه با آمدن اسکندر چندصد سال به عقب برگردانده شد. بابل که زیر چتر حمایت هخامنشی به چنان پیشرفتی در زمینه‌های علمی (ریاضیات،

کیهان‌شناسی، پزشکی) رسیده بود که امروز نیز چشم دانشمندان جهان را خیره می‌کند، پس از حمله اسکندر برای همیشه به تاریخ پیوست، و آنچه دانشمندان بزرگ بابلی نوشته بودند به همراه شماری از دانشمندان بابلی به یونان فرستاده شد تا ترجمه‌های ناقصی از آنها انجام شود و برای یونان مصادره شده شناسنامه‌اش به نام یونانیان در تاریخ به ثبت برسد. اسکندر تصمیم گرفته بود که هیچ نامی از هیچ مرکز تمدنی‌ئی جز نام یونان در جهان برجا نماند. گرچه اجل زودرس به او مهلت نداد که رؤیاهایش را به آن‌گونه که میل دلش بود تحقق یافته ببیند ولی برنامه‌های او را جانشینانش دنبال کردند.

چنانکه پیش از این دیدیم، وقتی سلوکوس سلطنت خود را تشکیل داد خاک اصلی ایران به‌چندده پاره تقسیم شد و - در کنار پادگانهای یونانی که تعدادشان در کشور از ۷۰ بیشتر بود - هر پاره از کشور در دست یک سلطنت کوچک از بازماندگان بزرگان محلی قرار گرفت که سلطه سیاسی پادگانهای سلوکی را به رسمیت شناخته باجگزار بود، و به‌زودی توان ایرانی خود را بازیافته از خودمختاری درونی برخوردار شد. نسلهای بعدی یونانیان جاگیر شده در ایران فرهنگ و خلق و خوی ایرانی گرفتند و در جماعات ایرانی حل شدند. سرانجام سلطنت پارتیان تشکیل شد و به‌عنوان مرکز مسلط سیاسی در کشور، استقلال و تمامیت ارضی ایران را در برابر سلوکیها و سپس رومیان حفظ کرد. ولی یورش اسکندر به ایران چنان ضربه‌ئی بر پیکر تمدن ایرانی وارد آورده بود که تا سده‌ها یک شخصیت تمدن‌ساز همانند کوروش و داریوش یافت نشد که سیر رشد تمدن ایرانی را از سر گیرد و شکوه گذشته را به ایران برگرداند. شاهنشاهان پارتی خودشان را از سلاله شاهنشاهان هخامنشی می‌دانستند، ولی معلوم نیست که هیچ تألیف تاریخی برای زنده نگه داشتن خاطره شکوه دوران هخامنشی انجام داده باشند، زیرا نوشته‌ئی در این زمینه به‌ما نرسیده است. پیش از آنها در دوران سلوکیها کوشش شده بود که کلیه خاطره‌های هخامنشیان از اذهان ایرانیان زدوده گردد. گزارشهای بسیاری در دست هست که نشان می‌دهد در دوران هخامنشی رخدادهای تاریخی به‌نحو بسیار دقیقی در تألیفاتی که به‌صورت کتاب بر صفحات پوستی و چرمی انجام می‌دادند ثبت و ضبط می‌شده است. سنگ‌نوشته‌های داریوش و شاهان پس از او خلاصه‌های فشرده‌ئی از چنین تألیفاتی است، و نشان می‌دهد که تاریخ‌نویسی در زمان هخامنشی به‌شیوه‌ئی نزدیک به شیوه علمی کنونی - یعنی گزارش‌نویسی مستند - انجام می‌گرفته است. طومار بحر المیت نیز در جای‌جای خویش گواه بر این شیوه تاریخ‌نویسی در ایران هخامنشی است. در تورات نیز از «تواریخ ایام» (گزارشهای مفصل رخدادها) سخن رفته که ایرانیان در آرشیو بزرگ سلطنتی

حفظ می کرده‌اند، و به یک آرشیو تواریخ ایام در کاخ سلطنتی همدان اشاره شده است. شاید یک گزارش مربوط به دوران خلافت عباسی که - من نمی‌دانم تا چه اندازه بتوان به آن اعتماد کرد - خبر کشف یک آرشیو باستانی در شهر مرکزی اسپهان توسط کسانی باشد که در جستجوی گنج بوده‌اند. در این گزارش می‌خوانیم که در شهر «گی» اسپهان در زیر خرابه‌های تپه بزرگی که «سارویه» نام دارد سردابی پدید آمده بوده و در آنجا کتابهایی یافت شده بوده که کاغذش از لیف درخت خدنگ بوده است. کتابها به خطی نوشته شده بوده که کسی نتوانسته بخواند. این ندیم که این گزارش را بازنویسی کرده است افزوده که ابومعشر بلخی (متوفی ۲۶۸ خورشیدی، ریاضی‌دان نامدار ایرانی و عضو برجسته آکادمی موسوم به «بیت الحکمه» در بغداد) نوشته که سارویه از ساخته‌های تهمورث بوده و علوم اولیه ایرانیان باستان در آن نگهداری می‌شده است. گویا این کتابهای پوسیده را در صندوقهایی به بغداد برده‌اند؛ و چونکه کسی نتوانسته آنها را بخواند به آنها بی‌توجهی شده است.^۱

اسکندر و جانشینانش کلیه تألیفات دوران هخامنشی که به‌دستان افتاد را سوزانده نابود کردند تا ایرانیان شکوه گذشته خویش را فراموش کنند. قبیله بزرگ هخامنشی به کلی نابود شد (یا کشته شدند یا در جاهای دور از دسترس همچون مک کران و کرمان متواری شدند). نامیدن بچه‌ها به نامهایی که یادآور دوران هخامنشی باشد را یونانیان مسلط برای ایرانیان ممنوع کرده بودند. هر بنائی که یادآور دوران شکوه شاهنشاهی هخامنشی بود توسط یونانیان منهدم یا به اسکندر یا یکی از سرداران مقدونی منسوب شد.^۲ هدف یونانیان آن بود که ایرانیان کلیت گذشته‌های خویش را فراموش کنند. اما داستانهای تاریخی اوستا همچنان به‌دور از انظار یونانیان مسلط توسط مغان در هر فرصتی برای مردم کشور تکرار می‌شد. این بود که یکی دو سده پس از یورش اسکندر آنچه از شکوه ایران هخامنشی در ذهن ایرانیان مانده بود یادهای مبهمی بود که از حقیقت تاریخی فاصله داشت. آنچه مردم کشور از گذشته‌های خویش می‌دانستند همانها بود که در اوستا آمده بود و عموماً به پیش از مادها و به‌دوران اساطیری تعلق داشت. اینها داستانهایی بود که - چنانکه در سخن از هوخستره گفتیم - بخشی از اوستای تدوین‌شده در دوران مادها را تشکیل می‌داد. مغان و هیربدان بخشهایی از این متون را سینه به‌سینه محفوظ داشته بودند، و در هر فرصتی برای مردم بازمی‌گفتند و در سینه‌های مردم ماندگار می‌شد.

ظهور آردشیر بابکان در پارس

سرزمین پارس که گهواره تمدن هخامنشی بود و سپس زادگاه شاهنشاهی ساسانی شد، پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی در میان حکومتگران چندین خاندان محلی تقسیم شد که هر کدام برای خود استقلال داشتند و بنام خود سکه می زدند. در میان این شاهکان شاید وُهوَبُرز (یعنی نیک اندام) از همه مهمتر باشد. او پس از درگذشت اسکندر توانست که کلیه سپاهیان یونانی و مقدونی پادگان استخر را کشتار کند و بیشینه سرزمین پارس را از سیطره یونانیان برهاند. نام وُهوَبُرز را در منابع یونانی اُبُرُوس نوشته اند. نامهای دیگری همچون «دارا» و «ارته خستر» و «منوچتر» نیز بر سکه های یافت شده قابل خواندن است. ولی زمان و مکان سلطنت این شاهکان را باید کاوشهای باستانشناسی تعیین کند؛ کاوشهایی که تا کنون انجام نشده و فعلاً نیز تا زمانی که یک دولت ایران نگر وجود نداشته باشد امیدی به انجامش نیست. همه شاهکان پارس در این سکه ها درفش مشابهی بر فراز سرشان دارند، که می بایست درفش اسطوره‌ی کاویان بوده باشد. نماد دیگری که بر سکه این شاهکان دیده می شود آذرگاه است که رمز رهبر دینی بودنشان است. شواهد تاریخی اندکی که از زیر خاک بیرون آمده است نشان می دهد که حاکمیت سیاسی این خاندانها، از آن دوره به بعد تا واپسین روزگار عهد پارتیان، شباهت به تشکیلات سیاسی کاوهای عهد کهن داشت. القابی که هر کدام از این شاهکان برای خود برگزیده بودند نشان می دهد که هر کدام در منطقه و شهری که بود خود را شاه می دانست و در قلمرو خویش از دار و دستگاه نسبتاً مستقلی برخوردار بود.

پارس در زمان هخامنشی تنها بخش از شاهنشاهی بود که بنا به نوشته هرودوت هیچ مالیاتی به دولت نمی پرداخت،^۲ و طبق قوانینی که کوروش بزرگ وضع کرده بود و تا آخر دوران هخامنشی سریان داشت مردم پارس از پرداختن هرگونه مالیاتی معاف بودند. وقتی دولت سلوکی در ایران تشکیل شد این بخش از ایران هیچگاه سلطه سلوکیها را تحمل نکرد، و چنانکه از سکه های برجا مانده از این دوران برمی آید، از اوائل عهد سلوکی در پارس حکومتهای محلی بر منوال حاکمیت کاویان عهد کهن تشکیل شد. همین شهریان بودند که آداب و سنن و دین و آئین ایرانی را در پارس حفظ کردند.

پارس در عهد پارتیان نیز استقلال داخلی خود را حفظ کرد و وابستگی به دولت مرکزی در حد تهیه سپاه برای ارتش شاهنشاهی بود، ولی البته شاه در پارس مشروعیت خویش را از تأیید شاهنشاه پارتی به دست می آورد؛ و چنانکه استرابو آورده است شاهان پارس نامشان شاه بود ولی شاه حقیقی نبودند و زیر فرمان شاه پارت بودند. در اواخر دوران پارتیان

که کشور وارد آشفتگی سیاسی شد در پارس نیز میان قدرت‌خواهان محلی نزاع قدرت درافتاد، و پارس به چندین پاره و میان چند شاهک کوچک و بی‌اقتدار تقسیم شد. در این زمان ساسان (نیای آردشیر بابکان) که یک کاوِ بلندپایه و متولی آتشکده ناهید در استخر بود حاکمیت شهر خَپر از توابع استخر را نیز داشت (اکنون خفر نامیده می‌شود). ساسان داماد خاندان شاه پارس بود. نام شاه پارس در این زمان را گوزهر و از قبیله پازرنگیان نوشته‌اند. پازرنگیان احتمالاً فسایی بوده‌اند؛ زیرا گزارشها خبر از مرکز حاکمیت گوزهر در فسا می‌دهد. زن پازرنگی ساسان نامش رام‌بهشت بود و زیباییش زبان‌زد بود. او بابک را برای ساسان به دنیا آورد. بابک به معنای «پدر عزیزم» است. شاید این نام را گوزهر به او داده بوده و شاید نام اصلیش همنام پدر گوزهر بوده است. بابک در روستائی به نام تی‌رود از توابع خَپر به دنیا آمد. زمان تولد او مشخص نیست، ولی در نیمه‌های سده دوم مسیحی بوده است. بابک بعدها توسط گوزهر به حاکمیت دارابگرد (منطقه فسا و داراب) نشانده شد، و پسرش آردشیر ارگ‌بد (فرمانده پادگان) دارابگرد شد. بابک پس از چندی بر گوزهر شوریده او را از میان برداشت و در فسا به سلطنت نشست، و از اردوان پنجم تقاضا کرد که پسر او شاهپور را شاه پارس بشناسد و تاج گوزهر را به او بدهد. اردوان از کار بابک به خشم شد و به او دشنام نوشته او و پسرش را شورشی نامید؛ اما چون خودش گرفتار مسائل داخلی و خارجی (درگیر جنگ با بلاش پنجم در داخل و دفاع در برابر رومیان در میان‌رودان) بود نتوانست که برای کنارزدن وی کاری انجام دهد، و به این اکتفا کرد که به شاه خوزستان - نامش نیروفر - فرمان نوشت که به پارس لشکر بکشد و بابک و پسرانش را گرفته بند بر گردن و دست و پا اندازد و به تیسپون بیاورد؛ فرمانی که - به علت گرفتاریهای اردوان در میان‌رودان و در مقابله با شورشهای قدرت‌خواهان پارتی - به موقع اجرا نشد، و بابک موضع خویش را استحکام بخشید. در این میان شاه گویانان از توابع دارابگرد (نامش را فاسین آورده‌اند و ما شکل درستش را نمی‌دانیم و شاید پیشگ بوده است) تصمیم گرفت که بابک را از میان بردارد. شاید او نیز از اردوان پنجم فرمان داشت. آردشیر پسر بابک شاه گویانان را در جنگ شکست داده کشت. سپس منوچهر شاه کونس به جنگ او برخاست (این کونس معلوم نیست در کجای پارس واقع می‌شده است). این نیز بر دست آردشیر شکست یافته کشته گردید. جنگ بعدی آردشیر با شاه لرویر (این نیز جایش معلوم نیست) بود که دارا نام داشت. در اینجا نیز آردشیر پیروز شده شاه لرویر را کشت. در این میان بابک درگذشت و پسر بزرگش شاهپور به جایش نشست. آردشیر درصدد شد که برادرش را به کنار زده سلطنت را برای خودش بگیرد، و به استخر لشکر کشید.

گویا شاهپور با وساطت برادرانش تاج و تخت را به برادرش آردشیر واگذار کرد و خود به فسا رفت، و گویا در فسا به زیر آوار رفته کشته شد.^۴

آردشیر به صدد یک دست کردن سلطنت در پارس، شاهکان محلی را یکی پس از دیگری از میان برداشت. در شهری بر کرانه دریای پارس که نامش را فردوسی کجاران نوشته است شاهکی که نامش را آپتن بود (هفت تن بوت) نوشته اند سلطنت داشت، و آردشیر وی را از میان برداشت؛ و در جایی دیگر از کرانه جنوبی کشور زنی شاهی می کرد و به دست آردشیر به کشتن رفت. او به شاه ایراهستان (اکنون لارستان) که نامش مهرک بود نامه نوشت که به اطاعت درآید. شاه ایراهستان نپذیرفت، و آردشیر به ایراهستان لشکر کشیده مهرک را کشت و ایراهستان را گرفت. او سپس به کرمان لشکر کشیده بلاش را که شهریار کرمان و شرق بود شکست داده دستگیر کرد و کشت، و پسر خودش که آردشیر و همانم خودش بود را به سلطنت کرمان نشاند.^۵ ما نمی دانیم که آیا این بلاش همان پنجم است که با برادرش اردوان پنجم بر سردستیابی بر اورنگ و تاج و تخت در ستیز بود، یا بلاش دیگری است.

تشکیل شاهنشاهی ساسانی

در پایان سخن از شاهنشاهی پارتیان دیدیم که از اوایل سده سوم مسیحی شاهنشاهی پارت وارد دوران اضمحلال نهایی خود شده بود، و امپراتور روم امید داشت که با استفاده از این فرصت بر ایران دست یابد، و برنامه‌ئی که جانشینان اسکندر نتوانسته بودند در ایران عملی کنند را به سرانجام برسانند. ناکامیهای اردوان پنجم در مقابله با رومیان در میان رودان را نیز در جای خود دیدیم. ادامه جنگهای داخلی سلطنتخواهان پارتی سراسر کشور را در آشوب فروبرده بود، و ناتوانی دولت پارتیان در مقابله با تجاوزات مکرر رومیان به مرزهای ایران، بهترین فرصت را در اختیار آردشیر برای رسیدن به هدفهایش نهاد. وضعیت سلطنت پارتیان به جایی رسیده بود که یا باید یک سلطنت مقتدر دیگری در ایران شکل می گرفت یا ممکن بود که ایران مورد تعرض رومیان واقع شده فاجعه اسکندری تکرار گردد.

از آنجا که آردشیر با نام خدا و به هدف اعلان شده احیای احکام دین مزدایسنه و بازگرداندن شکوه ایران قیام کرده بود و شعارش قیام برای برطرف کردن مفاسد اجتماعی و ستم بود، به زودی کارش بالا گرفت و هواداران نیرومندی در نواحی گوناگون کشور، حتی از میان برخی سران متنازع قبایل پارتی به دست آورد.

آردشیر پس از آنکه پارس و کرمان را گرفت به شهر گور (اکنون فیروزآباد) رفت که در

آن زمان یک روستای خوش آب و هوا بود، و آن را رام‌آردشیر نامیده پایتخت خویش کرده کاخ و آذرگاه خویش را در آنجا ساخت و در آنجا تاج‌گذاری کرده خود را شاهنشاه ایران نامید. بنا بر گزارش مسعودی دربارهٔ یک کتاب تاریخی بازمانده از دوران ساسانی که آن را نزد یکی از بزرگان پارسی دیده و خوانده بوده، آغاز سلطنت اردشیر بابکان سال ۲۲۰ مسیحی بوده است.^۶ در سخن از انوشه‌روان دادگر، متن نوشتهٔ مسعودی را خواهم آورد.

چون اردشیر تاج‌گذاری کرد اردوان پنجم - که در آن زمان در تیسپون بود - به او نامه‌ئی نوشت که طبری متنش را از روی خدای نامه آورده است. اردشیر بزرگان را گرد آورد و نامهٔ اردوان را برایشان خواند و دربارهٔ تصمیم به مقابله با اردوان از آنها نظرخواهی کرد؛ و پاسخ درخور را به او فرستاد. بخشی از متن نامهٔ اردوان به اردشیر چنین:

ای مردک دهاتی که در کپرهای دهاتیان پرورش یافته‌ای! چه کسی به تو اجازه داده که تاجی که بر سر نهاده‌ای را بر سر نهی؟ تو پایت را از گلیم خویش درازتر کرده‌ای و به سوی مرگ خویش شتافته‌ای. چه کسی به تو اجازه داده که این سرزمینها را تصرف کنی و شاهانشان را از میان برداری و از مردشان بخواهی که در فرمان تو باشند؟ چه کسی به تو اجازه داده که شهری که در آن دشت بنیاد نهاده‌ای را بسازی. مگر ما می‌گذاریم که بنای آن شهر را تمام کنی؟ به تو اجازه دهیم که شهری به طول و عرض ده فرسنگ در آن دشت بسازی و نامش را رام‌آردشیر بگذاری!!

اردوان در نامه‌اش به اردشیر تشرزده بود که شاه خوزستان فرمان دارد که به پارس بیاید و اردشیر را در زنجیر کرده به حضور او بفرستد. و اردشیر به اردوان چنین پاسخ نوشت:

تاجی که بر سر نهاده‌ام را خدا به من عطا کرده، و سرزمینهایی که گرفته‌ام را خدا به تصرف من داده، و به من یآوری کرده تا فرمان‌روایان ستمگر را از میان بردارم. و اما شهری که بنیاد نهاده‌ام آن را خواهم ساخت و نامش را رام‌آردشیر خواهم نهاد. و امیدم آن است که بر تو دست یابم و سرت و گنجهایت را به آذرگاهی بفرستم که در اردشیر خورّه ساخته‌ام.^۷

اردشیر خورّه یکی از استانهای پارس بود و اردشیر نام خودش را بر آن نهاده بود، و معنایش «فروغ اردشیر» است. جائی که اردشیر پایتخت خویش کرد و کاخ و آذرگاه سلطنتی خویش را ساخت یک روستای سرسبز خوش آب و هوا در پارس بود. برای این روستا هیچ سابقهٔ تاریخی در جائی ذکر نشده است؛ ولی آثاری که در این منطقه وجود دارد نشان می‌دهد که در زمان هخامنشی از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. این روستا در زمان اردشیر

بابکان از نظر استراتژیکی نیز دارای چندان موقعیتی نبوده که بتواند جای استخر را بگیرد. نامش که گور بوده (یعنی زرتشتی) نشان می‌دهد که در این زمان یک روستای مذهبی بوده است. آیا عشیره کهن آردشیر بابکان از این روستا بوده‌اند و آردشیر خواسته که سرزمین نیاکانش را پایتخت شاهنشاهی خویش کند؟ در این باره ما چیزی نمی‌دانیم. ولی گزارشها می‌گویند که آردشیر برای تبدیل کردن این روستا به یک شهر هزینه‌های کلانی متحمل شد. در این باره مؤلف پارس‌نامه چنین آورده است:^۸

به‌روزگار کیانیان، این شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت. پس چون اسکندر به پارس آمد چندان که کوشید آن را نتوانست ستدن. و رودی است آنجا رود برآزه گویند، بر بلندی است، چنان که از سر کوه می‌آید. اسکندر آن رود را بگردانید و در شهر افکند و لشکر بنشانند تا نگاه می‌داشتند. و به حکم آنکه شهر در میان آخره (شکافهای شیب‌دار) نهاده است که پیرامون آن کوهی گردبرگرد درآمده است - چنان که به هر راه که در آنجا روند به ضرورت کربوهئی نباید بریدن - از این آب، آن شهر غرق شد و آن آخره پُر آب ایستاد همچون دریائی؛ و آب را هیچ منفذ نبود. و روزگاری گذشت و آن آب همچنان می‌افزود، تا آردشیر ابن بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد و مهندسان و حکما را جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کنند. و مهندسی سخت استاد بود نام او برآزه، تقدیر کرد که نشیب آن آب به کدام جانب تواند بودن. پس زنجیرهای قوی سخت بساخت و میخ‌های آهنین هر یکی چند (به اندازه) ستونی در آن کوه سخت کرد و کوه را سولاخ می‌کردند، هم او و هم کارکنان، تا چنان شد که پاره‌ئی ماند تا سولاخ شود، پس آردشیر آنجا حاضر شد و حکیم برآزه او را گفت: «اگر تمام سولاخ کنم آب زور آورد و مرا و آنان را که با من کار می‌کنند ببرَد». و زنبیلی عظیم از چرم فرمود کردن؛ و برآزه مهندس با کارکنی چند در آنجا نشست و به آن زنجیرها محکم عظیم ببست؛ و خلیقی را ترتیب کرد تا چون سولاخ شود آن زنبیل را زود برکشند. ایشان شکن‌ها کار نشستند تا آن پاره که مانده بود سولاخ شد و آب نیرو کرد و زنبیل با حکیم و آن جماعت در کشید، و چندان که از بالا مردم قوت کردند فایده نداشت، و آب چنان زور آورد که آن زنجیرها بگسست. و باقی آن زنجیرها بر آن کوه هنوز مانده است.

و چون آب از آنجا بیفتاد، شهر فیروزآباد که اکنون هست بنا کرد. و شکل آن مدور است چنان که دایره پُرگار باشد. و در میان شهر - آنجا که مثلاً نقطه پُرگار باشد - دکه‌ئی انباشته برآورده است نام آن «ایران گرده». و عرب آن را «طربال» گوید. و بر سر آن دکه

سایه‌ها ساخته؛ و در میان گاه آن گنبدی عظیم برآورده و آن را گنبد کیرمان گویند. و طول (یعنی ارتفاع) چهار دیوار این گنبد تا زیر قبه آن هفتاد و پنج گز است. و این دیوارها از سنگ خارا برآورده است؛ و قبه‌ئی عظیم از آجر بر سر آن نهاده. و آب از یک فرسنگ از سر کوه رانده و به فواره بر این سربالا آورده. و دو غدیر (آب‌گیر) است: یکی «بوم پیر» گویند و دیگر «بوم جوان»؛ و بر هر غدیری آتش گاهی کرده است. و شهری است سخت خوش؛ و دارای تماشاگاه و نخچیر بسیار. و هوای آن معتدل است و درست، به‌غایت خوشی. و میوه‌های پاکیزه بسیار از همه نوع؛ و آبهای فراوان و رودهای روان گوارا.

آردشیر سپس شهر را به یکی از یارانش به نام ابرسام سپرد و خودش به استخر رفت. به‌زودی ابرسام به او خبر فرستاد که نیروفر شاه خوزستان به‌گور لشکر کشیده ولی با شکست برگشته است. پیش از این دیدیم که اردودان پنجم در نامه به اردشیر به او تشر زده بود که نیروفر را بر سر او گسیل خواهد کرد تا او را نابود کند. معلوم می‌شود که نیروفر چاره‌ئی جز اجرای فرمان اردوان نداشته ولی تا نزدیکیهای شهر گور رفته و به‌خوزستان برگشته و احتمالاً گزارش شکست خویش از آردشیر را برای اردوان فرستاده است.

آردشیر که تا کنون سپاه کلانی فراهم آورده بود از استخر به اسپهان لشکر کشید، شادشاپور پادشاه اسپهان را از میان برداشت و نواحی مرکزی ایران را ضمیمه قلمرو خویش کرد. لشکرکشی بعدی او به‌خوزستان بود که به پیروزی او بر نیروفر انجامید. او ایشان در غرب خوزستان را نیز گرفت و شاه آنجا که نامش بندویه بود را از میان برداشت. او در این پیروزیها تا کسکر (واسط در جنوب عراق کنونی) پیش رفت و فرماندار پارتی کسکر که نامش پاکور بود را کشت؛ و پس از دستیابی بر جنوب میان‌رودان، قبایل عرب را که در زمینهای جنوب فرات (آخرین حد شمال عربستان در همسایگی عراق) جاگیر شده بودند به اطاعت درآورد و اسکان آنها در منطقه را تنفیذ کرد.^۹

اردوان پنجم از پیشرفتهای برق‌آسای آردشیر به‌هراس افتاد و برای پایان دادن به شورش او لشکر آراست؛ اما دیگر دوران سلطنت پارتیان به سرآمده بود و ناامنیهای ناشی از جنگهای داخلی چند سال اخیر مشروعیت آنها در کشور را از بین برده بود، به‌گونه‌ئی که شهریاران محلی از اطاعت اردوان بیرون رفته بودند و هرکدام درصد بود که در منطقه خویش به استقلال سلطنت کند و قید اطاعت هیچ شاه برتری برگردن نداشته باشد. دیگر آن هیبتی که آنها را مجبور سازد تا سرباز در اختیار ارتش شاهنشاهی نهند برای پادشاه پارت باقی نمانده بود. آردشیر که یک قدرت نوحاسته بود توانست با وعده‌های دلکشی بسیاری از وفاداران

پیشین اردوان را به سوی خود بکشاند. اردوان در سه نبرد از آردشیر شکست یافت و سرانجام در اوائل مهرماه سال ۲۲۴ در جائی که نامش را دشتِ هرمزگان نوشته‌اند (احتمالاً همان دشتی در جنوب تیسپون که بعدها عربها نهروان نامیدند) کشته شد، و به‌دنبال آن آردشیر تیسپون را گرفت و سلطنت پارتیان را برانداخت.^{۱۰}

آردشیر که داعیهٔ جانشینی شاهنشاهان اسطوره‌شدهٔ ایران را در سر داشت و امیدوار بود که روزی شکوه از دست رفتهٔ ایران و ایرانی را احیا کند، دست به کار تسخیر سراسر ایران شد، و از آن پس در طی چند سال پیکارهای مداوم و خستگی‌ناپذیر با فتوحات پیاپی مواجه گردید، و همهٔ شهریاران نقاط گوناگون کشور را یا از میان برداشت یا به اطاعت کشاند. پس از آنکه بخشهای اشغالی شمال میان‌رودان را از دست رومیان بیرون کشید، به حرّان و نصیبین (اکنون در شرق سوریه) و آمیدا (اکنون دیار بکر، در جنوب دریایچهٔ وان) لشکر کشید، و این زمینها را که از نظر سنتی زمینهای داخلی ایران به‌شمار می‌رفت و اخیراً به اشغال رومیان درآمده بود به تصرف درآورد. به‌دنبال اینها قبایل عرب بیابانهای غربی و جنوبی فرات در سرزمینهای که پارتیها سورستان می‌نامیدند و در منابع عربی اسلامی با نامهای حیره و انبار از آنها یاد شده است را به اطاعت کشاند. این زمینها اکنون در جنوب و غرب عراق واقع است و تا جنوب کویت کنونی امتداد دارد. او سپس به جزیرهٔ بحرین لشکر کشید و شاه بحرین که از نشاندگان شاه پارت بود را کشت و بحرین را متصرف شد. پس از آن متوجه شرق شد و سیستان و مَک‌گَران (بلوچستان)، و تخارستان و باختریه (شرق افغانستان و تاجیکستان) و سغد (اکنون نیمهٔ جنوبی ازبکستان) را تسخیر کرد و با گسیل کردن هیأت‌هایی به نزد شاهان کابلستان و توران و کوچان (سرزمینهای ایرانی‌نشین کویته و خضدار در پاکستان کنونی) اطاعت آنها را جلب نمود. تسخیر ارمنستان که در دست پادشاهی از پارتیان بود چندی وقت گرفت لیکن سرانجام ارمنستان به اطاعت او درآمد. ابن اسپندیار به نقل از نوشتهٔ روزبه پور دادویهٔ پارسی (معروف به ابن مَقَفَّع) نوشته که آردشیر پور بابک نود شاه کوچک را در مناطق گوناگون یا بکشت یا دستگیر و زندانی کرد.^{۱۱}

تنها نقطه از ایران زمین که از تسلیم شدن به آردشیر خودداری می‌ورزید تپورستان (گیلان و مازندران) بود که پادشاهش ادعای جانشینی شاهنشاهان پارتی را داشت و چونکه شاه و شاهزاده بود خودش را برتر از آردشیر می‌پنداشت. این نیز سرانجام با پادرمیانی استوارانهٔ یک مؤبد بلندپایهٔ تپورستانی به نام تَن‌سَر که بلندپایه‌ترین مقام فقهاتی در دستگاه آردشیر بود سرزمین خویش را ضمیمهٔ شاهنشاهی کرد. ابن اسپندیار از نوشتهٔ ابن مَقَفَّع نوشته

که گذشته از اردوان در آن زمان پادشاهی بلندپایه‌تر از گشن‌اسپ‌شاه پادشاه پدشخوارگر و طبرستان نبود. و چونکه نیاکانش پدشخوارگر را به‌زور از سلطهٔ جانشینان اسکندر در آورده بودند و همواره به شاهان پارس اقتدا می‌کردند آردشیر در صدد لشکرکشی به طبرستان نبود، بلکه با او مدارا می‌کرد تا او را به اطاعت خویش بکشاند. گشن‌اسپ‌شاه نامه‌ئی نوشت به تن‌سر که هیربید هیربدان آردشیر بود، و تن‌سر به او پاسخ نوشت که به‌خاطر حفظ وحدت ملی و تقویت دولت نوپای ساسانی به اطاعت درآید.^{۱۲} گزیدهٔ پاسخ تن‌سر به گشن‌اسپ‌شاه (با اندک تصرفی در عبارتهای پیچیده و امروزی کردن آنها):

از گشن‌اسپ‌شاه و شاهزادهٔ طبرستان و پدشخوارگر و گیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه‌ئی پیشِ تن‌سر هیربدان هیربید رسید. خواند و درود می‌فرستد و سر تعظیم فرود می‌آورد. هر درست و نادرست که در نامه بود مطالعه رفت و شادمان شد؛ اگرچه برخی کاملاً درست بود ولی در برخی دیگر جای سخن هست. امید است که آنچه درست است رهنمون گردد و آنچه نادرست است به‌صحت نزدیک شود... در نبشته فرموده‌ای، من که تن‌سرم پیشِ پدرِ تو ارج بسیار داشتم و او در مصالح امور از نظر من پیروی می‌کرد. او از این جهان رخت بر بست و از من نزدیک‌تر به او و به فرزندان او هیچ کس نگذاشت. جاویدان باد روانِ او و باقی باد یادِ او.

از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حق من بیش از آنچه که شایسته‌ام ابراز داشته‌ای، و جانِ خویش را بر پیروی از رأی و مشورت من و دیگر ناصحان امین برکف گرفته‌ای. اگر پدر تو در این روزگار و در میان این امور زنده بود، به‌آنچه تو بر آن تعلق نموده‌ای او به تدبیر و پیشی درمی‌یافت، و به‌آنچه تو از اقدام به آن خودداری ورزیده‌ای اقدام می‌کرد. اما چون کار به اینجا رسید که از من رأی خواسته و مرا با مشورتخواهی خویش مفتخر ساخته‌ای، بدان که خلایق را حالِ من معلوم است و همهٔ بخردان و کم‌خردان و عوام و دون‌پایگان خبر دارند که پنجاه سال است تا نفسِ امارهٔ خویش را به ریاضت واداشته‌ام و از لذتِ نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نموده، و نه در دل میل به اینها کرده‌ام و نه خواهانِ آنکه هرگز اراده به انجام اینها نمایم؛ و چون محبوسی و مسجونى در دنیا می‌باشم تا خلایقِ عدلِ من بدانند و به‌آنچه برای صلاحِ معاش و فلاحِ معاد و پرهیز از فساد از من طلبند و ایشان را راهنمایی کنم گمان نبرند که دنیاطلب‌ام و تظاهر به دین‌داری و عدالت می‌کنم، و تَوَهُّمُ افتد که ترفند و فریبی در کار من است. چندین مدت که از متاع دنیا عزلت گرفتم و با مکروه آرام داشتم برای آن بود که اگر کسی

را به سوی نیکی و خوشبختی رهنمون شوم اجابت کند و نصایح مرا رد نکند. همچنانکه پدر سعادت‌مند تو پس از نود سال عمر و پادشاهی طبرستان سخنم را به‌سمع قبول می‌شنید و هیچ‌گاه فکر نمی‌کرد که سخن باطلی به او گفته باشم.

غرض من از اینکه تو را نمودم از طریقت و سیرت خویش، به‌رأی و ساخته‌من نیست. مرا چه زهره‌آن باشد که دلیری کنم و در دین چیزی حلال را از زن و شراب و لہو بر خود حرام کنم! که هر که حلال را حرام دارد همچنان است که حرام را حلال داشته باشد. ولیکن این سنت و سیرت را از مردانی یافته‌ام که پیشوایان دین بودند و اصحاب رأی و کشف و یقین، که آموختگان مکتبهای فرزنانگان و حکمای پیشینه و بازماندگان دوران دارای بزرگ بودند. آنان فسادها و کارهای نابخردانه بی‌خردان و فرومایگان را به چشم دیده و به گوش شنیده، و روگردانی و بی‌مبالاتی و بی‌التفات‌ی جاهلان در حق فرزنانگان مشاهده کرده و متوجه بودند که در میان عوام تشخیص حقیقت از میان برخاسته و سیرت انسانی رها گشته و طبیعت حیوانی غالب گردیده است. لذا از ننگ آنکه همراز و هم‌آواز مردم بی‌فرهنگ شوند دل در سنگ شکستند و از روباهبازی گریخته و در انزوا آرام یافته و ترک دنیا و خودداری از شهوت‌های بدفرجام او کرده و مجاهده نفس و صبر و بردباری و قبول تلخیمهای ناکامی پیش گرفته و هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار نمودند.

معلوم شاه و شاهزاده جهان باشد که حکما آن پادشاهی را جهان‌دار خوانند که برای صلاح روزگار آینده پیش از امور زمان خویش کوشد، تا نیک‌نام دنیا و آخرت شود... هر پادشاه که برای خوش آمد امروز خویش قانون جهان‌داری را فروگذارد و گوید «اثر فساد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد و من امروز کام خویش برآورم که من بدان عهد نرسم»، هرآینه نباید دانست که زبان خلائق آن عهد - حتی اگر همه نبیره او باشند - بر انتقاد از او درازتر از آن باشد که به‌روزگار او، و طول مدت ذکر پس از او باقی‌تر باشد.

این معنی را برای آن نیشتم از کار خویش، تا بدانی که هر که با من مشورت کند همچنان است که با من نیکویی کرده باشد؛ و چون نصیحت من در او اثر پدید آرد من از آن شادمان شوم که مرا در دنیا شادی همین است. و هیچ‌کس از شاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر بر این توانند افزود.

و عجب مدار از علاقه و رغبت من به‌صلاح دنیا به‌خاطر استواری قواعد احکام دین. چه دین و سلطنت هردو به یک شکم زادند دوسیده؛ هرگز از یکدیگر جدا نشوند؛ و صلاح و فساد و صحت و سقم هردو یک مزاج دارد. و مرا به عقل و رأی و فکر خویش لذت بیش

از آن است که مَتَمَوْل را به مال و پدر را به فرزندان. و لذت من از برآیندهای رأی خویش در هدایت مردم بیش از لذت شراب و غنا و لهو و لعب است. چه مرا انواع سرور است: اول آنکه می بینم اقدامات من در این دنیا ثمر می دهد و پس از فسادها صلاح پدید آمده و پس از باطلها حق ظاهر گردیده است. دوم آنکه ارواح گذشتگان نیکوکار از رأی و علم و عمل من شادمان می شوند؛ همچنان ام که آوازه‌های آفرین ایشان را می شنوم و شادی و گشادگی روی ایشان را می بینم. سوم آنکه می دانم که بس نزدیک روح من با ارواح ایشان دیدار خواهد کرد؛ چون به همدیگر رسیم از آنچه کرده ایم حکایتها کنیم و شادیهایا بایم. آن شاهزاده بداند که رأی من دربارهٔ عامهٔ خلائق جز نیکی و احترام نیست. به ویژه رأی من برای تو آن است که بر اسپ نشینی و تاج و سر بر گرفته به درگاه شاهنشاه آئی و تاج آن را دانی که او بر سر تو نهد، و سلطنت آن را شناسی که او به تو سپارد، که شنیده‌ای او با هر که تاج و سلطنت از او گرفت چه کرد. و یکی از آنها کاووس شاه بود شاه کرمان، که از در اطاعت در آمده به خدمت او رسید و به شرف پای بوسی نائل شد و تاج و تخت تسلیم کرد. شاهنشاه مؤبدان را گفت: «نظر ما آن نیست که در سرزمین پدران خویش نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم؛ ولی چونکه کاووس پناه به ما کرد رأیی نو در ما پدید آمد. به سبب توجهی که به او داریم می خواهیم که هیچ چیزی در سلطنت او کم نگردد. اقبال و بخت با تاج و تخت او ملحق کنیم. نیز هر که به اطاعت پیش ما آید، تا بر جادهٔ اطاعت و استقامت باشد نام شاهی از او نیفکنیم. و هیچ آفریده را که از خاندان ما نباشد شاه نمی باید خواند جز آن عده را که شهریاران سرزمینهای پیرامونی اند، یعنی الان و ناحیهٔ مغرب و خوارزم و کابل. و پادشاهی به میراث ندهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم. و پادشاهزادگان جمله به درگاه به نوبت ملازم باشند و ایشان را مقام نسزد، که اگر مقام جویند به درگیری و جدال و قیل و قال افتند و حشمت ایشان برود و به چشمهای بی ارج و منزلت گردند. شما در این چه می گوئید؟ اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمایید و گرنه آنچه صلاح است بازنمایید».

چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجاح مقرون بود، نفاذ یافت و کاووس را به سلطنت [کرمان] بازگردانید. این اندازه را برای آن باز نمودم زیرا آن شاهزاده فرموده است که آنچه صلاح است بی درنگ بیان کنم. باید که تو در تصمیمت شتاب کنی و هر چه زودتر به خدمت رسی تا کار به آنجا نکشد که تو را طلب کنند و سرشکسته یابند و دنبالگان تو ذلیل شوند و به غضب شاهنشاه دچار گردند، و آنچه امروز به تو امید دارم فردا نتوانم

داشت، و آنگاه به جای آنکه محترمانه از درِ اطاعت درآمده باشی تو را به اکراه و اجبار به اطاعت آورند.

دیگر پرسش‌هایی که از احکام شاهنشاه کردی و گفתי برخی ناپسند نیست و برخی دیگر را به طور غیرمستقیم ناپسند دانسته‌ای، پاسخ گوئیم. آنچه نبستی که شاهنشاه حق پیشینیان طلبد، و ترکِ سنت نشاید گفتن،^{۱۳} و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نباشد؛ بدان که سنت دوتا است: سنتِ اولین و سنتِ آخرین. سنتِ اولین عدل است؛ ولی طریقِ عدل را چنان مخدوش گردانیده‌اند که اگر در این عهد یکی را عادل خوانی خودشیفته گردد و بر مردم سخت گیرد. و سنتِ آخرین جور است؛ مردم به گونه‌ئی با ستم خو گرفته‌اند که زیان ستم را نشانند، و به مزایای عدل و فضیلتِ آن و بازگشت از ظلم به عدل راه نبرند؛ به گونه‌ئی که اگر آخرینان عدلی برقرار می‌کنند می‌گویند «شایسته این روزگار نیست». به این سبب ذکر و آثار عدل نمانده است. و اگر شاهنشاه چیزی از ستمهای پیشینگان ناقص می‌کند که صلاح این عهد و زمان نیست می‌گویند «این رسمِ قدیم و قاعده پیشینه است».

باید اذعان داشت که بر زدودن آثار ظلم می‌باید کوشید، چه ظلم اولین باشد و چه ظلم آخرین. اعتبار بر این است که ظلم در عهدی که کردند و کنند ناشایست است، اگر اولین باشد و اگر آخرین. و این شاهنشاه بر انجام این امور مسلط است، و دین با او یار، و بر تغییر و سرکوبِ اسبابِ جور توانا است، که ما او را به اوصافِ پسندیده برتر از پیشینیان می‌بینیم، و شیوه او بهترین شیوه‌ها است. و اگر تو را نظر بر کارِ دین است و استنکار داری از آنکه در دین وجهی نمی‌یابند تا بر اساس آن عمل کنند؛ می‌دانی که اسکندر کتاب دین ما - دوازده هزار پوست گاو - بسوخت به استخر. چند نسکی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله داستان و اسطوره؛ و شرایع و احکام ندانستند، تا آن داستانها و اساطیر نیز از فساد مردم روزگار و از بین رفتن سلطنت، و حرصِ بسیاری از مردمان بر بدعت و توجیه کارهای ناروا و تلاش برای نام و آوازه، از یاد خلائق چنان شد که از حقیقتِ آن چیزی باقی نماند. پس چاره نیست که رأیِ شایسته و درست بر احیای دین باشد. و هیچ پادشاه را وصف نشیدی و ندیدی جز شاهنشاه را که برای این کار به پا خاست. و با از میان رفتن دین، علم انساب و اخبار و سیره‌ها نیز ضایع گردید و از اذهان مردم برفت؛ و از کارهای عامه و سیره‌های شاهان و آنچه به عهدِ پدرانِ شما انجام گرفته هیچ بر خاطر نمانده است؛ ولی اکنون بعضی بر دفترها می‌نویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها، تا برای آیندگان

بماند. خاصه دین که تا پایان دنیا آن را پایان نیست اگر نوشته نگردد چه گونه نگاه توان داشت؟ و دین را تا رأی بیان نکند قوام نباشد. و شکی نیست که در روزگار اول نیز با کمال معرفت انسان به علم دین و ثبات یقین، مردم را به سبب حوادثی که در میان نشان واقع شد به پادشاهی صاحب رأی نیاز بود.

ابن اسپندیار افزوده که در کتابها خوانده ام که چون گشن اسپ شاه نبشته تن سر بخواند به خدمت آردشیر شد و تخت و تاج تسلیم کرد. آردشیر وی را مورد احترام شایسته قرار داد، و با عزت به طبرستان برگرداند، و پادشاهی طبرستان و پدشخوارگر را به او سپرد. پادشاهی طبرستان تا زمان شاهقباد در خاندان او بماند؛ و قباد پسر خویش کاووس را به پادشاهی به آن دیار فرستاد.^{۱۴}

شخصیت آردشیر بابکان

آردشیر بابکان وقتی شاهنشاه شد شجره نامه‌ی برای خودش ترتیب داد که نسبش را به شاهان اوستایی می‌رساند. در پرداخت نوین تاریخ داستانی در زمان ساسانی دنباله همان داستانهای اساطیری را گرفتند، و در پی داستان لهراسپ و گشتاسپ و اسپندیار و بهمن که در اوستای کهن شاهان بلخ بودند، داستانهای تألیف شده در دوران ساسانی به نحو مبهمی زمان و مکان را درمی‌نوردد، چندین سده را پشت سر می‌گذارد، و یکباره وارد دوران تاریخی می‌شود، و با درآمیختن زمانها و مکانها و اختلاط نامها، از زنی به نام «خمانی» دختر بهمن سخن می‌گوید که جانشین بهمن اسپندیار بود. به دنبال خمانی سخن از پسرش «دارای بزرگ» به میان می‌آید و پس از او آردشیر دراز دست و دارای دوم به سلطنت می‌رسند، و دارای دوم توسط اسکندر از میان برداشته می‌شود. چنین بود که دوران شکوهمند هخامنشی با تاریخ داستانی در هم آمیخته شد، بهمن بنیانگذار این شاهنشاهی شد، دخترش خمانی و نوادگانش دارای بزرگ و آردشیر و دارای دوم نیز جانشینانش بودند، و این دوران شکوهمند با حمله اسکندر به ایران (که در زمان ساسانی «اسکندر رومی» می‌نامیدند) به پایان رسید. شاهنشاهان نیز از خاندانی بودند که سلطنت را در بلخ آغاز کرده و پارس و سراسر ایران را گرفته بودند. کاخ بزرگ شاهنشاهان هخامنشی در استخر نیز در این داستان از ساخته‌های جمشید بود و آنرا تختگاه جمشید می‌نامیدند. با استفاده از خاطره مبهمی که از کوروش و داریوش در اذهان جمعی ایرانیان مانده بود داستان جمشید پر و بال تازه‌ئی یافت، و جمشید تبدیل به بنیانگذار شاهنشاهی ایران شد. شاهنشاه شدن یک زن به نام خمانی در این داستانهای

تاریخی بیانگر آن است که در نظریهٔ سیاسیِ تدوین شده در زمان اَرَدَشِیرِ بابکان زن نیز برای کسب سلطنت دارای پایه‌ئی معادل مرد شناخته شده است،^{۱۵} و برای تأیید آن شاهد تاریخی ساخته‌اند. گرچه زن در فرهنگ و سنت‌های ایرانیان از دیرباز دارای مقام ارجمند بود تا جائی که در اوستا عبارت «و زنان را می ستائیم که...» از عبارتهای نماز بود، ولی اکنون موضوع آنکه یک زن نیز از بنیانگذاران شاهنشاهی بوده است تحولی نوین در بینش سیاسی اجتماعی ایرانیان بود که در زمان اَرَدَشِیرِ بابکان رخ داد، و زن از مقامی والاتر از پیش برخوردار گردید؛ و چنانکه می دانیم، بعدها یک زن در تاریخ ساسانی نایب سلطنت شد، و دو زن نیز شاهنشاه شدند، و در جای خود به اینها اشاره خواهیم کرد.

داستان یادشده را در اوایل دوران ساسانی وارد اوستا کردند تا نسب اَرَدَشِیرِ بابکان را به شاهان اوستا برسانند. و اما «خمانی» را از کجا آوردند؟

در جوامع ایران باستانی ماقبل پادشاهی و دوران حماسی که زور مردان دلیرو بی باک تنها حامی و نگهبان جوامع روستایی در برابر اطماع همسایگان بوده است زن نمی توانسته که دارای چنان منزلتی باشد که کاوے شود. ما برای شناختن «خمانی» که گفته شده دختر بهمن بوده باید به دنبال یک مرد تاریخی بگردیم که نیای شاهنشاهان بعدی بوده است. نام خمانی می تواند شکل دیگری از هخامنش باشد که به شکلی مبهم در یادهای جمعی ایرانیان مانده بوده سپس به شکل زنی تجلّی یافته است. علت اینکه او تبدیل به یک زن شده آنست که در زبان ایرانیان باستان نامها را با افزودن «ی» یا «نی» را به آخرشان مؤنث می کرده اند. هنوز هم این قاعده در زبان بلوچی (بلوچهای پاکستان) وجود دارد و مثلاً «کلفت» را «نوکرانی» گویند (مؤنث «نوکر»). واژه «نازنین» که تحریف «نازانی» (مؤنث «نازان» به معنای «متکبر») است هنوز هم در زبان پارسی استعمال می شود. صفت «خدائین» (حاکم مؤنث/ زن حاکم) تا سدهٔ دوم هجری در خراسان رواج داشته، و ما یک شخصیت اموی را می شناسیم که ایرانیان وی را به زن حاکم محلی تشبیه کرده خدائین نامیده اند. او یکی از والیان اموی به نام سعید بوده، و وقتی وارد خراسان شده رختی مثل رخت زنان حاکمان محلی خراسان پوشیده بوده و یکی از بزرگان خراسان به دیگران گفته که او مثل خدائین است. این لقب برای همیشه بر او ماند. او در تاریخ با نام «سعید خدائینه» معروف است.

به هر حال، روایت ساسانی نیای بزرگ اَرَدَشِیرِ بابکان را ساسان پسر بهمن اسپندیار و برادر خمانی معرفی می کند. خمانی در این داستان همان هخامنش تاریخی است. این گونه بود که تخت و تاج ایران از بهمن و خمانی (یعنی هخامنش) و شاهان دیرینه به اَرَدَشِیرِ بابکان

به ارث می‌رسید. گفته می‌شد که «دارای» اول (داریوش بزرگ) پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ بلخ بود (همان که در اوستا معاصر زرتشت است)، و مادر دارا نیز خمانی دختر بهمن بود که سلطنت را از بهمن به ارث برده بود. سپس همین سلطنت از خمانی و به عنوان میراث بهمن به پسرش دارای اول رسید که به هنگام درگذشت بهمن در شکم مادر بود. گفته شد که ساسان نیای بزرگ آردشیر بابکان برادر بزرگ دارای اول بوده که در اواخر حیات پدرش از بلخ به پارس رفته و در آنجا انزوا گزیده و در کوهی جاگیر شده به عبادت پرداخته و خوراکش را به وسیله پرورش چندتا گوسفند که داشته تأمین می‌کرده است.^{۱۶}

این گونه، آردشیر بابکان که نواده یک خاندان روستایی پاریسی بود، بر طبق این داستان از نوادگان خمانی و بهمن و از تبار برادر دارای بزرگ شد که سلطنت را از راه ساسان از بهمن به ارث برده بود و وارث قانونی تاج و تخت ایران به شمار می‌رفت. اصل و ریشه آردشیر بابکان نیز گفته شد که از بلخ بوده است؛ و این گونه، میراث پدری او تا آخرین مرزهای شرقی ایران در کنار چین و ترکستان می‌رسید.

بازخوانی داستان ساسان بزرگ - به نوبه خود - این حقیقت را افشاء می‌کند که پدر بزرگ آردشیر (یعنی ساسان پدر بابک که در زمان گوزهر به مقام مهم حکومتی رسید) از یک خانواده هیربدان روستایی در جایی از پارس بوده و شاید پدرش کلانتریک روستا بوده است. اردوان پنجم که آردشیر را دهاتی‌زاده و پرورش یافته کوخهای دهاتیان نامید نیز به همین موضوع اشاره دارد که تبار روستایی آردشیر بابکان هیچ ریشه اشرافیت ندارد و به خاندانهای بزرگان حکومتگر سنتی نمی‌رسد.

در شاهنامه فردوسی می‌خوانیم که ساسان پدر بابک و نیای آردشیر یک مرد روستایی بود و او را دست روزگار به دربار «بابک» (شاید پدر گوزهر) افکند و به جایگاه بلند رساند. و می‌خوانیم که پدران ساسان گرچه از تبار کیان برمی‌آمدند ولی در آن زمان مردمی تهی دست و رنج کش بودند و معمولاً پیشه شبنانی داشتند:

شبانان بُدندی و گر ساربان	همه ساله بارنج و کارگران
چو که تر پسر سوی بابک رسید	به دشت اندرون سرشبان را بدید
بدو گفت مزدورت آید به کار	که ایدر گذارد به بدر روزگار
بپذرفت بدبخت را سرشبان	همی داشت بارنج روز و شبان
چو شد کارگر مرد و آمد پسند	دگر سرشبان گشت بر گوسپند
در آن روزگاری همی بود مرد	پر از غم دل و تن پر از رنج و درد

چنان دید روشن روانش به خواب
 یکی تیغ هندی گرفته به دست
 بر او آفرین کرد و بردش نماز
 دل تیره از غم بیپیراستی
 همی بود با مغزش اندیشه جفت
 سه آتش ببردی فروزان به دست
 فروزان به کردارِ گردان سپهر
 به هر آتشی عود سوزان بدی
 روان و دلش پرز تیمار شد
 به هردانشی بر توانا بُدند
 بزرگانِ فرزانه و رای زن
 همه خوابِ یکسر بدیشان بگفت
 نهاده بر او گوشِ پاسخ‌سرای
 به تأویلِ این کرد باید نگاه
 به شاهی برآرد سراز آفتاب
 پسر باشدش کز جهان برخوردار
 بر اندازه شان یک به یک هدیه داد
 بر بابک آید به روز دمه
 پر از برفِ پشمینه دل بر دو نیم
 به در شد پرستنده و رهنمای
 بر خویش نزدیک بنشاختش
 شبان زاو بترسید و پاسخ نداد
 شبان را به جان گر دهی زینهار
 چو دستم بگیری به پیمان به دست
 نه بر آشکار و نه اندر نهان
 ز یزدانِ نیکی دهش کرد یاد
 بدارمت شادان دل و ارجمند
 که من پور ساسان ام ای پهلوان

شبی خفته بد بابک رود یاب
 که ساسان به پیل ژیان برنشست
 هر آن کس که آمد بر او فراز
 زمین را به خوبی بیاراستی
 به دیگر شب اندر چو بابک بخفت
 چنان دید در خواب کآتش پرست
 چو آذر گشسپ و چو خراد و مهر
 همه پیش ساسان فروزان بدی
 سر بابک از خواب بیدار شد
 هر آن کس که در خواب دانا بُدند
 به ایوانِ بابک شدند انجمن
 چو بابک سخن برگشاد از نهفت
 پر اندیشه شد ز آن سخن رهنمای
 سرانجام گفت ای سرافراز شاه
 کسی را که بینند زین سان به خواب
 ورا ایدون که این خواب زو بگذرد
 چو بابک شنید این سخن گشت شاد
 به ساسان فرستاد تا از رمه
 بیامد شبان پیش او با گلیم
 پرداخت بابک ز بیگانه جای
 ز ساسان پرسید و بنواختش
 پرسیدش از گوهر و از نژاد
 از آن پس بدو گفت کای شهریار
 بگوید ز گوهر همه هر چه هست
 که با من نسازی بدی در جهان
 چو بشنید بابک زبان برگشاد
 که بر تو نسازم به چیزی گزند
 به بابک چنین گفت ز آن پس جوان

نییره جهاندار شاه آردشیر
 سرافراز پوریل اسفندیار
 چو بشنید بابک فروریخت آب
 بیاورد پس جامه پهلوی
 بدو گفت بابک به گرمابه شو
 یکی کاخ پرمایه او را بساخت
 چو او را بر آن کاخ برجای کرد
 به هر آلتی سرفرازیش داد

که بهمنش خواندی همی یادگیر
 ز گشتاسپ یل در جهان یادگار
 از آن چشم روشن که او دید خواب
 یکی باره با آلت خسروی
 همی باش تا خلعت آرند نو
 از آن سرشبانان سرش بفرراخت
 غلام و پرستنده برپای کرد
 هم از خواسته بی نیازیش داد

این داستانها - هرچه باشد - هدفش آن بود که نشان دهد که آردشیر گرچه نواده یک مرد روستایی دون پایه است ولی حقیقت آن است که ریشه خاندانیش دارای اصالت اشرافیت سنتی است، و ریشه در خاندان ورافتاده و فراموش گشته هخامنشی (که در آن زمان «کیان» نامیده می شد) دارند. ولی اینکه نیاکان روستانشین و شبانکاره آردشیر بابکان آیا واقعاً از یک خاندان مهاجر بلخی بوده اند که روزگاری به علتی به پارس آمده بوده اند یا اینکه اصلاً از بومیان پارس بوده اند، نمی توان نظری داد. شاید هم حقیقتاً خانواده آردشیر بابکان روزگاری از بلخ (شرق افغانستان کنونی) به پارس آمده بوده اند.

مسعودی که به متون پهلوی دسترسی داشته، سلسه نسب آردشیر را چنین برشمرده است: آردشیر پور بابک پور ساسان پور بابک پور ساسان پور مه هرمس پور ساسان پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ پور لهراسپ. او افزوده که «در اینکه آردشیر از تبار منوچهر است همگان اتفاق نظر دارند».^{۱۷}

منوچهر در اساطیر ایرانی از تبار ایرج پور فریدون بود که ایرانیان می گفتند فرزندانش زادبرزاد پادشاهان ایران بوده اند. علاوه بر این، بنابر روایتی که مغان در آذربایجان رواج داده بودند، زرتشت از خاندان منوچهر بود. پس آردشیر بابکان بنابر این سلسله نسب از عموزادگان زرتشت نیز نیز به شمار می رفت.

لازم به توضیح نیست که این سلسله نسب از نظر تاریخی نمی تواند درست باشد، ولی با این سلسله نسب که آردشیر برای خودش ساخته بود، او از پاک ترین و اصیل ترین شجره ئی برآمده بود که در جهان وجود داشت، و هیچ کس در دنیا نبود که از نظر حسب و نسب بتواند با او برابری کند و در حقانیت او برای تصاحب تخت و تاج ایران شک نماید. یک سر او به

نخستین شاهان هخامنشی می‌رسید و یک سر‌دیگرش به‌خاندان زرتشت. یعنی هم شاهنشاهی و هم دین را در خودش گرد آورده و دین و سلطنت در تبار او به‌هم گره خورده بود. برطبق این روایت، او از خاندانی بود که درفش کاویان را از دوران دور تاریخ و از دوران کیان، زادبزراد دست به‌دست گرفته از آن پاسداری نموده بودند تا به‌دست او رسیده بود. درفش چرمینی که او در جنگ‌هایش با خود داشت را می‌گفتند که همان درفش کهن کاویان است. درفش کاویان نیز همان بود که اساطیر می‌گفتند کاوے بر دست گرفت و به‌پیکار اژدهاگ (ضحاک) رفته اژدهاگ را نابود کرده فریدون را به‌سلطنت نشاند.

با روی کار آمدن اَرَدَشیر بابکان افسانه‌های بسیاری در باره‌اش برسر زبانها افتاد. از جمله آنکه به‌روزگار نوجوانی شبی فرَه‌وشی در خوابش بر او ظاهر شد و به‌او خبر داد که به‌زودی تاج و تخت ایران را تصاحب خواهد کرد و شاهنشاه ایران خواهد شد.^{۱۸} این رؤیا شاید واقعاً برای او اتفاق افتاده بوده، زیرا او از روزگار کم‌سالیش آرزوی شاه شدن را در ذهنش می‌پرورده، و طبیعتاً آرزوهایش را در رؤیاهایش می‌دیده و بازگویی می‌کرده است. این رؤیا که پس از نشستن او بر تخت شاهنشاهی تحقق یافته بود از سوی دیگر چنین القا می‌کرد که سلطنت او یک مقدر آسمانی بوده است. این ادعای او یادآور نوشته‌های داریوش بزرگ است که در آنها تأکید کرده بود که «اَثورَمَزدا خَشْتَر مَنءَ فَرَا بَر» (اهورمَزدا سلطنت را به من عطا کرده است). بنابر داستان دیگر، فرَه‌وشی شاهنشاهان در رؤیا بر او ظاهر شد و نگین خسروی را به‌او سپرد. این افسانه را اَرَدَشیر در آغاز شاهنشاهی در دل کوه بر چهرهٔ صخره نقش زد. در تصویر نقش رستم، فرَه‌وشی که خسرو اساطیر در حالی که سوار بر اسب و تاج کیانی بر سر و رخت شاهی در بر و صولجان شاهی در دست دارد و لاشهٔ اژدهاگ اساطیر با مارهای روی دوشش زیر پای اسپش افتاده است، نماد سلطنت که نگین خسروی است را به‌اَرَدَشیر می‌سپارد.

بزرگانی چون هرتسفلد و کریستنسن که عمری را در راه بازشناسی تمدن و فرهنگ کهن ایرانی صرف کردند، گمان کرده‌اند که نقش سنگی انسانی که در حال سپردن نگین خسروی به‌نقش سنگی اَرَدَشیر است تصویر اهورمَزدا است. این گمان غلط از آنجا ناشی شده که این بزرگواران نسبت به‌باورها و اساطیر ایرانی اندکی غفلت ورزیده‌اند، و به‌یاد نداشته‌اند که شاهنشاهان ساسانی تاج و نگین را از که خسرو باستان به‌ارث برده بوده‌اند، و این لفظ شکل دیگری از لفظ کاوے خَشْتَر است. این یک بیان نمادین بود که خبر از وراثت سلطنت می‌داد نه یک عقیدهٔ دینی. این بزرگواران حتی یک‌بار از خودشان نپرسیده‌اند که چه‌گونه شود که

ایرانیانی که هیچ‌گاه برای اهورمَزدا قائل به صورت و شمایل نبوده‌اند (و همهٔ نویسندگان یونانی تا سدهٔ نخست مسیحی به این عقیده اشاره کرده‌اند؛ و متون دینی ایران در زمان ساسانی نیز بر بی‌چون بودن خدا تأکید دارند)، در اینجاها نگارهٔ او را بر سنگ کنده باشند؟ اگر چنین پریشی را از خود می‌کردند حتماً به دنبال یافتن صاحب اصلی این نقش برمی‌آمدند و خدای بی‌چون را به جای صاحب اصلی آن نقشی نمی‌گرفتند که جز فره‌وشی خسترهٔ اساطیر ایرانی نیست.

سلطنت در عقیدهٔ دینی ایران باستان برترین فضیلت به‌شمار می‌رفته، و مثال مجرد آن خسترهٔ مجرد بوده که یکی از صفات پروردگار شمرده می‌شده است. در بخش نخست در سخن از زرتشت دیدیم که خسترِ یکی از فضایل ملکوتی و یکی از صفات اهورمَزدا است، و معنایش سلطنت نیک و عادل، یا به تعبیری که ایرانیان پس از مسلمان شدنشان رواج دادند «ولایتِ عدل و قسط» است. پیکرهٔ انسانِ بال‌دار را در تخت جمشید و جاهای دیگر می‌بینیم که از دوران هخامنشی برجا است. این‌را نیز براساس گزارشهای بازمانده از مورخان یونانی می‌دانیم که در زمان هخامنشی برای اهورمَزدا نگاره و تصویر نمی‌ساخته‌اند و او را بی‌چون و بی‌مانند می‌دانسته‌اند. پس انسانِ بال‌داری که نگارهٔ سنگیش بر بالای سر شاهنشاهان هخامنشی دیده می‌شود کیست؟ پاسخ آنست که این تصویر «خستر» است (که هم خسترهٔ مجرد معنوی است و هم خسترهٔ زمینی) که بعدها به خسرو تبدیل شده و وارد اساطیر گشته و «نگین خسروی» و «تاج خسروی» و «تخت خسروی» از آن بیرون آمده است. در نقشی که آردشیر از خودش به یادگار نهاده است به صورتِ نمادین نشان داده شده که او سلطنت را از فره‌وشی نیای بزرگ خویش دریافت می‌دارد که همان که خسرو اساطیر اوستا (کاوهٔ خستر) باشد. اینکه در نظریهٔ سیاسی ساسانی تأکید شده که آردشیر بابکان سلطنت را زادبرزاد از نیاکانش به ارث برده بوده است ناظر بر همین موضوع است.

آنچه مسلم است آنکه آردشیر معتقد بود که سلطنتش عطیه‌ئی است که اهورمَزدا به او تفویض کرده و او مجری ارادهٔ خدا برای فراهم آوردن وسایل خوشبختی مردم کشور است (همان سخنانی که داریوش بزرگ نیز در سنگ‌نبشته‌هایش آورده بود و خواندیم). انسان زمانی می‌تواند به چنین عقیده‌ئی برسد که اولاً خودش را شایسته‌ترین فرد روی زمین بیندارد، و ثانیاً برای خودش مأموریت خدمت به بشریت قائل باشد. آردشیر هر دو این موارد برای خودش قائل می‌بود و برآن پا می‌فشرد. از آنجا که او علاوه بر میراث‌دارِ تاج و تختِ نیاکانِ دیرینه‌اش بودن، از یک خانوادهٔ دینی و یک فقیه بلندپایه نیز بود، مردم ایران ولایتش را

می‌پذیرفتند و به‌رهبریش گردن می‌نهادند و اوامر و نواهی او را با جان و دل اجرا می‌کردند. آردشیر بابکان - درست - در زمانی ظهور کرد که ایران وضعیتی شبیه وضعیت زمان داریوش سوم هخامنشی داشت؛ و اگر او در این زمان ظهور نمی‌کرد افتادن ایران به‌دست رومیان و تکرار فجایع لشکرکشی اسکندر حتمی بود. لذا ظهور آردشیر بابکان به‌مفهوم نجات تمدن و فرهنگ ایرانی و دوام موجودیت ایران بر صحنهٔ تاریخ و جغرافیا است.

روی کارآمدن آردشیر بابکان نه یک رخداد سادهٔ سیاسی و تغییری خاندان سلطنت، بلکه یک تحول بزرگ تاریخی بود. او که از جهات بسیاری شخصیتی مشابه کوروش و داریوش داشت سراسر فلات ایران به‌اضافه میان‌رودان را دیگر باره تحت یک نظام متمرکز و حکومت مقتدر درآورد، و تمدن ایرانی را که از حملهٔ اسکندر به‌بعد در حالت جمود و قهقرا بود به‌سیر رشد نوینی انداخت. او سیاست‌مردی باتدبیر و سرداری توانا و دلیر بود که دقیقاً می‌دانست چه می‌خواهد. او که به‌حق لقب *آرتَه‌خِشتر* (سلطان عادل) بر خود نهاده بود قیام خویش را تحت عنوان تلاش برای بازیابی دولت عموزاده‌اش دارای دوم (داریوش سوم) که در پی یورش اسکندر کشته شد آغاز کرد.^{۱۹} او در زیر درفش کاویان که می‌گفت از عموزاده‌اش دارا به‌او رسیده است با شاهان کوچک و بزرگ ایران جنگید و به‌برکت آن همه را شکست داده از میان برد یا به‌اطاعت کشاند؛ و سراسر ایران‌زمین به‌اضافه میان‌رودان را زیر سلطهٔ خویش درآورده شاهنشاهی متمرکزی به‌روال شاهنشاهی کوروش پایه‌ریزی کرد که چارصد سال با قدرت و شوکت استمرار یافت و ایران و تمدن ایرانی را به‌اوج شکوه رساند.

مرزهای ایران در اواخر دههٔ ۲۳۰ مسیحی در شرق از آخرین حدود تاجیکستان کنونی در همسایگی چین آغاز می‌شد، بلخ، و کابل و پشاور و بلوچستان پاکستان امروزی را شامل می‌شد، خراسان و سغد و خوارزم را تا کنارهٔ شرقی دریای گرگان دربر می‌گرفت، و در غرب دریای مازندران از سرزمین الان (کشور آذربایجان کنونی) گذشته به‌قفقاز می‌رسید و از آنجا از گرجستان و ارمنستان می‌گذشت و به‌سرزمین‌های ناحیهٔ غربی و جنوبی دریایچهٔ وان در شرق ترکیه کنونی منتهی می‌شد، سپس از فرات شمالی در کرانهٔ غربی فرات به‌سوی جنوب به‌پیش می‌رفت و در فرات میانه سرزمین‌های غربی فرات را شامل می‌شد و به‌جائی که اکنون نجف و کربلا است می‌رسید و از آنجا به‌کرانهٔ شمالی دریای پارس در جائی که اکنون کویت است (و در منابع قدیم کاظمه نامیده شده است) وصل می‌شد و این خط ادامه می‌یافت تا به‌منطقهٔ احساسی کنونی - که در آن هنگام فنیا آردشیر نامگذاری شد - می‌رسید، و در همین خط به قطر و جزیرهٔ بحرین امروزی می‌پیوست و از آنجا در طول خط کرانه‌ی جنوب دریای پارس به

کرانه شرقی عُمان منتهی می‌شد. این مرزها برای مدت چهارصد سال دیگر تا واپسین دم روزگار ساسانی کمابیش دست‌نخورده باقی ماند. اگر بخواهیم این سرزمینها را به‌نحوی که امروز هستند نام ببریم، ایران ساسانی در شرق از بلوچستان پاکستان امروزی و تاجیکستان و افغانستان و ازبکستان آغاز می‌شد، ترکمستان، ایران، آذربایجان مستقل، ارمنستان، گرجستان، ناحیه شرقی ترکیه تا ارزنجان (ارزروم) و دیاربکر، عراق، نیمه شرقی سوریه، منطقه شرقی عربستان و امیرنشینهای دریای پارس و عُمان را دربر می‌گرفت.

از سیردریا و دریای خوارزم (اکنون آرال) در شرق و شمال ازبکستان کنونی و بیابانهای شرقی دریای گرگان (اکنون کشور ترکمنستان)؛ و از شرق تاجیکستان تا کوههای قفقاز و ارمنستان و دریاچه وان و ماورای غربی کوههای زاگروس تا آن زمان هنوز خالصاً ایرانی‌نشین و ایران‌زمین بود؛ در میان رودان و خوزستان جماعات ایرانی در کنار بومیان آرامی و سامی و خوزی می‌زیستند؛ بیابانهای غربی و جنوب فرات و سرزمینهای کرانه‌های دریای پارس نیز عرب‌نشین بود که جماعات ایرانی به‌عنوان حکومتگر در میانشان می‌زیستند. این سرزمینها تا پیش از آردشیر بابکان در درون قلمرو شاهنشاهی پارتی قرار داشتند. ماورای مرزهای شرقی و شمالی کشور در بیرون از ترکمستان و ازبکستان کنونی سرزمینهای بیابانی قبایل پراکنده ترک بود و ترکستان نامیده می‌شد. ماورای شمالی کوههای قفقاز نیز در آن زمان ترک‌نشین بود و ترکان قوم خزر می‌زیستند. در سرزمین کابلستان - شامل کابل و پشاور - نیز قومی آریایی می‌زیستند که نیاکان پختونهای کنونی بودند و در آن زمان «تورانی» نامیده می‌شدند. پائین‌تر از اینها در منطقه کویته تا خضدار در پاکستان کنونی ایرانیان قبایل کهن توران می‌زیستند و سرزمینشان توران نامیده می‌شد (این سرزمین تا چند سده پس از ورافتادن شاهنشاهی ساسانی نام توران را حفظ کرد).

اقدامات عمرانی آردشیر بابکان

آردشیر مانند اسکندر مقدونی نبود که هر جا را می‌گرفت پس از آنکه تاراج می‌کرد یک پادگانی می‌ساخت و مردم مغلوب را به‌دست سپاهیان غارتگر یونانی رها می‌کرد تا به‌خیال خودش بعدها در سر فرصت به‌امر انسجام دولت بپردازد. اسکندر در هر سرزمینی که پادگانی دائر می‌کرد نام خودش را بر روی آن پادگان می‌گذاشت و منطقه را به‌دست آن پادگان رها می‌کرد و برای جهانگشایی به‌راهش ادامه می‌داد، بدون اینکه درصدد بازسازی خرابیهائی باشد که به‌بار آورده بود. اینکه مورخان غربی نوشته‌اند که اسکندر شهرهای متعددی در شرق

بنا کرد، همین پادگانها بودند که نام اسکندر را بر خود داشتند. این پادگانها نه شهر بلکه مراکز تاراجگری و باج‌گیری یونانیان بودند، و تخریبها می‌کردند و ویرانیها به‌بار می‌آوردند ولی هیچ خدمتی به منطقهٔ زیر سلطهٔ خودشان انجام نمی‌دادند. چونکه این پادگانها در کنار شهرهای مهم ساخته می‌شدند، نام آن پادگانها را نیز مقدونیان و یونانیان به‌آن شهرها اطلاق می‌کردند، و چنان می‌شد که شهرها نام پادگانها را به‌خودشان می‌گرفتند. پس از اسکندر نیز سلوکیها چنین کردند و نام خودشان را بر پادگانها نهادند، چنانکه مثلاً پادگانی که در شرق بابل ویران‌شده دائر کردند نام سلوکوس بر آن نهادند و بعدها که جمعیت مهاجران یونانی اطراف این پادگان زیاد شد به‌صورت یک شهر درآمد و نامش سلوکیه شد (ولی نزد بومیها نام اصلیش که «ماخوزه» بود را حفظ کرد).

آردشیر گرچه درگیر کشورگشایی بود، اقدامات لازم را در جهت تحکیم پایه‌های دولت خویش نیز به‌عمل می‌آورد، و تا مطمئن نمی‌شد که ناحیه‌ئی که گشوده است کاملاً به‌او وفادار است آن‌را رها نمی‌کرد تا به‌جنگ دیگری برود. بخت نیز با او یار بود و نفرتی که جنگهای داخلی و ناامنیهای سالهای اخیر در کشور نسبت به‌وضع موجود آورده بود سبب می‌شد که مردم کشور در او به‌عنوان یک نجاتبخش بنگرند؛ به‌ویژه که هوادارانش افسانه‌ها و اسطوره‌ها درباره‌اش می‌پراکندند و برایش مشروعیتی تقدس‌آمیز می‌ساختند. او هر شهری که می‌گشود بی‌درنگ فرمان‌نوسازی آن‌را صادر می‌کرد، و این کار سبب می‌شد که مردم بیش از حد به‌او امیدوار و وفادار بمانند و در پیش‌برد اهدافش به‌او یاری کنند. او با مردم به‌گونه‌ئی رفتار می‌کرد که همگان احساس می‌کردند او پدری نیک‌خواه است و به‌پا خاسته است تا کشور را از ناامنی برهاند و عدالت و سعادت را به‌میان مردم برگرداند. سخن او در همه‌جا از خدا و دین و عدالت و ستم‌زدایی بود و چنان وانمود می‌کرد که او فقط به‌خاطر برقراری احکام دین خدا و برقراری عدل و آوردن آرامش به‌پا خاسته است و خواهان سلطه و قدرت مادی نیست. گذشته‌های او نیز نشان می‌داد که او واقعاً تعلق خاطری به‌زندگی شخصی خویش ندارد، و هرچه می‌کند برای سعادت ایران و ایرانیان است. در نامهٔ تن‌سر که بالاتر خواندیم نیز این موضوع بازتاب یافته است. مسعودی نوشته که آردشیر بابکان می‌گفت پادشاه باید هدف اول و آخرش برقراری عدالت باشد، زیرا نخستین عامل فروپاشی هر سلطنتی از میان رفتن عدالت است. و می‌گفت که بدترین آفت کشورداری آن است که پادشاه مشاورانش را از میان فرومایگان بی‌فضیلت و بی‌تدبیر برگزیند.^{۲۰}

آردشیر علاوه برآنکه در کشورگیری از نوابغ روزگار بود، در کشورداری نیز از نوابغ بود

و شباهت بسیار به کوروش و داریوش داشت. مسعودی که به متون پهلوی دسترسی داشته است نوشته که آردشیر چون تاج گذاری کرد ضمن سخنرانی چنین گفت:

سپاس و ستایش باد خدائی را که نعمتهای خویش را به ما اختصاص داد، و ما را مشمول عنایات خویش گرداند، و کشور را رام ما ساخت، و بندگان را به اطاعت ما در آورد. او را چنانکه شایسته است می ستائیم و نعمتهائی که به ما ارزانی داشته است را ارج می نهیم. ای مردم بدانید که ما همه تلاشمان را در راه برقراری عدالت و ایجاد رفاه برای رعیت و آبادسازی و رونق کشور، و نیکی به بندگان و حفظ یگانگی ملی و بازسازی خرابیهائی که در گذشته (یعنی دوران پارتیان) به بار آمده است به کار خواهیم برد. من به شما اطمینان می دهم که با قوی و ضعیف و وضع و شریف به عدل و داد رفتار خواهیم کرد، و اجرای قانون را سرلوحه کار خویش قرار خواهیم داد، و چنان به نیکی عمل خواهیم کرد که ستایش شما را بر خواهیم انگیخت؛ و به اراده پروردگار یکتا کارهایی که انجام خواهیم داد گواه راستی گفتارمان خواهد بود.^{۲۱}

اقدامات عمرانی بسیاری که آردشیر در مدت کوتاه کشورداریش انجام داد نشان می دهد که در گفته هایش صداقت داشته، ایران و ایرانی را دوست می داشته، به عمران و آبادانی کشور علاقه وافر داشته و هدفش از تشکیل سلطنت ایجاد یک کشور آباد و مقتدر، و فراهم آوردن وسائل آسایش و آرامش و سعادت مردم کشور بوده است. او در بسیاری از نواحی کشور دست به اقدامات مهم عمرانی زد و شهرهای متعددی را بازسازی یا بنا کرد. از آنجا که میان رودان نیز پاره تن ایران بود و به اندازه ایران داخلی برای آردشیر اهمیت داشت، پس از تشکیل شاهنشاهی خویش بر کرانه دجله در کنار شهر کهن تیسپون بنای شهری نوین را نهاد که ویه آردشیر نام گرفت.^{۲۲} این شهر بعدها - در زمان انوشه روان - پایتخت شاهنشاهی ساسانی شد. او در مناطق کشور چندین شهر دیگر بنا کرد که هر کدام به شکلی نام او را به خود گرفتند. او شهر مهم بندری واقع در دهانه اروندرود را بازسازی کرده و هشت آباد آردشیر نامید. یک روستای خوزی نشین در مرکز خوزستان را تبدیل به یک شهر مهم کرده هرمزد آردشیر نامید (جائی که پس از فتوحات اسلامی شهر اهواز شد). در جائی که اکنون آبادان و خرمشهر است شهر بندری بهمن آردشیر را بنا کرد (نامی که تا امروز به شکل بهمنشیر مانده است). برای اداره بخش شرقی عربستان نیز روستای مرکزی قبایل عبدالقیس را تبدیل به یک شهر کرده نام فنیاد آردشیر بر آن نهاد (اکنون شهر احساء). پیش از اینها او شهرهای فسا و گور در پارس را نوسازی کرده نامهای رام آردشیر و آردشیرخوره بر آنها نهاده بود.

چندین شهر دیگر را نیز آردشیر بنا یا بازسازی کرد که ویه آردشیر کرمان از آن جمله بود (این نام نیز تا کنون به شکل بهر شیر مانده است که بهر سیر نیز می گویند). از دیگر اقدامات او نوسازی شهرهای بلخ و مرو و هرات و زرنگ بود. جاده های کهن شاهنشاهی در زمان آردشیر نوسازی شد، پلهای بسیاری بر روی رودخانه های سر گذر جاده ها زده شد و کاروانسراهای نوینی بنا گردید و کاروانسراهای موجود نوسازی شد، تارفت و آمد کاروانهای بازرگانی آسان گردد؛ زیرا ایران مرکز بازرگانی جهانی در میان شرق و غرب بود.

از نوشته های بازمانده و پراکنده در کتابهای تاریخی و ادبی به زبان عربی که از کتابهای ایرانی ترجمه شده بوده است برمی آید که شور و شوقی که آردشیر بابکان برای آبادسازی کشور و خوشبخت سازی ملت در سر داشت چندان بود که توصیفش ممکن نیست.

اصلاحات دینی آردشیر بابکان

آردشیر که مردی فوق العاده کاردان بود، به عنوان یک رهبر دینی در صدد برآمد که با رسمی کردن دین مزدایسنه مذاهب ایرانی را در یک بوته گرد آورد و به هم آمیزد و دین واحد و فراگیر را در ایران برقرار کند. او دستگاه دینی ایران را سازماندهی کرده زیر نظارت دولت درآورد، و دولت را به واسطه دستگاه دینی بر همه شئون کشور مسلط نمود و میان آحاد رعیت با دولت چنان رابطه مستحکمی ایجاد کرد که بی شباهت به رابطه فرزند به پدر نبود. او سیاستش را بر مبنای عقائد دینی بنا کرد و دین را اساس دولت قرار داد. او که فقیه سخت دین دار بود عقیده داشت که هدف از رفتار انسانی در این دنیا باید رسیدن به سعادت دنیوی و اخروی باشد، و این امر فقط از راه اجرای احکام شرعی میسر می گردد؛ و وظیفه دولت آنست که زمینه های را در کشور پدید آورد که همه مردم به خداپرستی و دین داری روی آور شوند و از اخلاق نیک برآمده از تعالیم زرتشت پیروی کنند تا به خوشبختی همگانی برسند.

هدف از تشکیل سلطنت در نظریه سیاسی آردشیر بابکان، چنانکه در نخستین سخنرانی خویش گفته بود، برقراری نظم و امنیت در جامعه، مبارزه با مفاسد و کجیها و نشر فضایل و راستیها بود. و چون مبارزه با کجی و نشر راستی را نیازمند قدرت فائقه می دانست، تشکیل حاکمیت سیاسی به نظر او ضرورت پیدا می کرد. اما او می دانست که حاکمیت سیاسی بدون پشتوانه دینی قادر نخواهد بود که عدالت را در جامعه برقرار کند؛ همچنانکه تعالیم دینی و اصول اخلاقی نیز بی پشتوانه یک قدرت فائقه در جامعه برقرار نخواهست شد؛ زیرا بشر ذاتاً آزمند و برتری جو است و در راه برآوردن امیال نفسانی خویش دست به هر ناشایستی می زند.

به نظر او چیزی که بشر را از ارتکاب ناشایسته‌ها باز می‌دارد و امیال نفسانی و خصایص افزون‌خواهی و آزمندی انسان را مهار می‌کند تعالیم دینی است که باید همچون مهار در دست قدرت فائقه باشد، و با تمسک به آن با مفساد مبارزه کند. اساس نظریهٔ سیاسی آردشیر را مسعودی و ابن قتیبه دین‌وری به نقل از متون پهلوی چنین آورده‌اند:

دین و پادشاهی (دولت) دو همزادند که هیچ‌کدام از دیگری بی‌نیاز نتواند شد. دین شالودهٔ پادشاهی است و پادشاهی نگهبان دین. این یک اگر شالوده نداشته باشد فرو خواهد ریخت، و آن یک اگر نگاهبان نداشته باشد از میان خواهد رفت.^{۳۳}

مفهوم یک شق از این نظریه آنست که حکومتی می‌تواند از حمایت همگانی و استحکام و ثبات برخوردار شود که متکی به تعالیم دین و مجری احکام شرع باشد؛ و مفهوم شق دیگر آن است که اجرای احکام شرع در زیر چتر حاکمیت مقتدر امکان‌پذیر است.

تجربهٔ آشفتگی عقیدتی و تعدد مذهبی پس از برافتادن شاهنشاهی هخامنشی تا روی کار آمدن آردشیر بابکان سبب شده بود که آردشیر این نظریه را اتخاذ کند و در راه پیاده کردن آن کمر همت بر بندد و با تکیه بر آن دین همگانی وحدت‌بخش و دولت مقتدر را در کشور برقرار سازد.

در سدهٔ سوم مسیحی که ایران را امپراتوری گسترش طلب روم تهدید می‌کرد، باورهای دینی وحدت‌بخش برای ایران یک ضرورت تاریخی بود. چیزی که می‌توانست دوام وحدت ملی و همبستگی قومی را تضمین کند ایدئولوژی فراگیر و وحدت دینی در کشور بود. اهمیت نظریهٔ آردشیر بابکان حدود یک سده پس از او آشکار گردید؛ و آن زمانی بود که دولت بیزانت دین مسیح را در سراسر امپراتوری رسمیت بخشید، و برخوردار شدن جهادگران مسیحی از حمایت همه‌جانبهٔ دستگاه نظامی امپراتوری روم دین مسیح را به یک دین سیاسی و تجاوز طلب تبدیل کرد؛ و اگر نه سیاست حکیمانهٔ آردشیر بود که وحدت دینی را در کشور برقرار ساخته بود، چنانچه یکی از امپراتوران مسیحی شدهٔ روم به‌بهانهٔ جهاد برای گسترش دین با ایران وارد جنگ می‌شد و شهادت‌طلبان مسیحی خاورمیانهٔ غربی در صدها هزار وارد ارتش روم می‌شدند و به‌سوی مرزهای ایران به‌راه می‌افتادند، چه بسا که ایران در سدهٔ چهارم با فاجعه‌ئی مواجه می‌شد که خطرش کمتر از فاجعهٔ اسکندری نبود.

ظهور آردشیر بابکان در سدهٔ سوم مسیحی به‌همان اندازه برای ایران سرنوشت‌ساز بود که ظهور کوروش و داریوش در سدهٔ ششم پ.م. زمانی که آردشیر بابکان بر سر کار آمد و مذاهب مزدایسنه را وحدت بخشید، هنوز مدت زمانی نزدیک به یک سده تا رسمیت یافتن

دین مسیح در امپراتوری روم باقی بود؛ ولی در همین زمان نیز دین مسیح بدون سرپرستی رومیان در میان جماعاتِ سرکوب‌خورده در خاورمیانه در حال گسترش بود؛ و اگر نه تلاش آردشیر برای تقویت دین مزدایسنه می‌بود، دین پرککش مسیحیت می‌توانست به‌زودی در خوزستان و میان‌رودان در میان جماعات سامی و آرامی و خوزی گسترش یابد و آنگاه در آینده وقتی که در روم رسمیت می‌یافت توده‌های مسیحی شده را هوادار یک دولت بیگانه سازد که مشروعیتش از یک دین جدید و پرککش ناشی شده بود. در چنین وضعیتی می‌توان حدس زد که چه برسر ایران می‌آمد، به‌ویژه که از دیرباز چشم طمع کشورگشایان رومی بر روی ایران گشوده بود و چنانکه دیدیم هیچ‌گاه از تلاش برای دستیابی به ایران بازنیستادند.

شاهنشاهی پارتیان درعین اینکه نگهبان پرقدرتی برای هستی ایران بود و در خلال بیش از ۱۵۰ سال همه تلاشهای رومیان نیرومند برای دست اندازی به مرز و بوم ما را یکی پس از دیگری با شکست مواجه ساخت، دارای یک نظام سیاسی منسجم و متمرکز نبود و توان آن را نداشت که هویت فرهنگی ایران را تقویت و تمدن ایرانی را به شکوه گذشته برگرداند. شاهنشاهان پارتی از بسیاری جهات آنچنان آزادمنش بودند که حتی در برابر زبان و عادات یونانیان مقیم ایران هیچ‌گونه حساسیتی نشان نمی‌دادند، و از این هم فراتر زبان یونانی می‌دانستند و یونانیانی که تحصیلکرده یا هنرمند بودند را در دامن خویش پرورش می‌دادند، و حتی گویا متون داستانهای یونانی را مطالعه می‌کردند. برای شاهنشاهان یک کشوری چون ایران با آن ریشه‌های فرهنگی ژرف و با آن پیشینه تاریخی باشکوه، تکیه بر ریشه‌های فرهنگی خویش یک ضرورت حتمی بود؛ ولی اشکها درصدد آن نبودند یا در توانشان نبود که فرهنگ و تمدن ایرانی را رشد و شکوه دهند. همه اشکان در آخرین تحلیل سربازان شایسته‌ئی بودند و جز این هیچ مزیت دیگری نداشتند. ولی آردشیر بابکان می‌دانست که یک قوم زمانی شایسته سروری کردن می‌شود که ارزشهای فرهنگی و هویت تاریخی را تبلیغ و تقویت کند و به‌آن‌وسيله پیوندهای یگانگی ملی را مستحکم سازد. آردشیر در آن شرایط تاریخی می‌دانست که مهم‌ترین عاملی که یک ملت را به طرزی استوار به هم پیوند می‌دهد وحدت دینی است، و به‌همین خاطر هم بیشترین همت خویش را در راه ایجاد وحدت دینی کشور و یکی کردن مذهبهای مزدایسنه به کار گرفت و موفق هم شد.

پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی دین ایرانی نیز مانند همه عناصر فرهنگ ایران شامل تصفیه برنامه‌ریزی شده توسط هیلنی‌ها شده و انسجام و یکپارچگی خود را از دست داده بود. در نتیجه، در غیاب یک دستگاه دینی منسجم، به‌مرور زمان در هر ناحیه از ایران مذهبی

شکل گرفت که با مذهب نواحی دیگر متفاوت بود، و در هر مذهب آداب و رسوم متداول شد که اقوام ایرانی در وجدان جمعی خویش حفظ کرده بودند و تعالیم زرتشت می‌پنداشتند. تنها وجه مشترک مذاهب ایرانی در این دوران انتساب همه آنها به زرتشت بود. روایات سنتی ایران که مایه در حقیقت دارد می‌گوید که اسکندر مقدونی نسخه‌های اوستا را از میان برد. تردیدی نیست که بازماندگان مغان توانسته بودند که پاره‌هایی از اوستا را نزد خودشان نگاه دارند؛ ولی در نسلهای بعدی، در غیاب مدارس دینی که اوستا را به آن زبان کهن و متروکی که داشت تعلیم دهند، همین مغان نسلهای بعدی نیز با آن زبان آشنایی نداشتند و نمی‌توانستند که آن پاره‌ها از اوستا که نزدشان بود را بخوانند و درک کنند؛ لذا هر کدام از اینها در منطقه خودش مذهبی که ترویج می‌کرد مذهب شفاهی و برآمده از آئینهای رایج در میان مردم منطقه بود. به عبارت دیگر، آنچه که تعالیم زرتشت پنداشته می‌شد مجموعه‌ئی از باورهای شفاهی و آمیخته با تعالیم زرتشت بود. رهبران دین ایرانی در هر ناحیه برداشتهای مذهبی خودشان را تحت نام تعالیم زرتشت در جامعه رواج می‌دادند. با توجه به تأثیری که هر کدام از ایزدان کهن ایرانی در نواحی مختلف ایران داشت، در هر ناحیه یکی از این ایزدان از تقدس برتر برخوردار شد؛ چنانکه مثلاً در سیستان و پارت ایزد مهر در مرحله نخست تقدس قرار گرفت و آئین میتریسنه دین مسلط مردم شد. در کت پتوکه شاید ایزد زروان به مقام خدای برتر دست یافته بود. در آذربایجان که از دیرترین روزگارها آئین پرستش آتر داشتند و به همین سبب هم بخشی از قبایل این منطقه لقب «آترپاتیکان» یا «آذریائیگان» داشتند، این برتری ویژه ایزد آذر (آتر) بود که هسته اصلی دین را تشکیل می‌داد و مورد پرستش قرار می‌گرفت. در بیشتر مناطق ایران که کم‌آب‌تر بود ایزد آناهیته مقام اول پرستش را به دست آورد و مذهب ناهیدی انتشار یافت. آذرپرستی، میتراپرستی و آناهیته پرستی به گونه‌ئی مزداپرستی تلقی می‌شدند و اهورمزدا در هر سه آئین خدای برتر و آفریدگار و پروردگار یکتا بود، و میترا و آناهیته و آذر تجلیات ذات پروردگار بودند و به همین سبب تقدس داشتند و ستوده می‌شدند. ولی بسیاری از باورهائی که از آئینهای این مذاهبها برمی‌خاست متعلق به روزگاران دیرینه و به دور از تعالیم اصلی زرتشت بود.

رهبران دینی ایرانیان عهد پارتیان نوادگان دون پایه‌ترین افراد طبقه رهبران دینی سنتی بودند که در اثر کم‌اهمیت بودنشان از تیغ هلنی رهیده بودند و با آگاهیهای اندکی که در مراکز دینی دوران هخامنشی فراگرفته و سینه به سینه به فرزندانشان منتقل کرده بودند، دوباره دستگاه دینی هرناحیه از کشور را سر و سامان دادند؛ ولی چون با زبان گاته و اوستا آشنا

نبودند چاره‌ئی جز آن نداشتند که دانسته‌های خودشان را اساس قرار دهند و به هر حیث از دین مزدایسنه پاسداری کنند. شاهان پارتی هم به مانند دیگر جماعات انسانی درون فلات ایران از مذاهب محلی به‌ویژه از مذهب میترای پیروی می‌کردند و در به رسمیت بخشیدن به یک مذهب خاص مزدایسنه و تشکیل دین فراگیر ایرانی چندان علاقه‌ئی نشان نمی‌دادند.

تشکیل شاهنشاهی ساسانی توسط اردشیر بابکان به تعبیری یک نهضت سراسری برای بازگشت به خویش و به‌ریشه‌های فرهنگی تمدنی کهن ایرانی بود. اردشیر بابکان تقویت دین مزدایسنه را اساس برنامه خویش قرار داد. او به این منظور فقیهان مزدایسن را با هر مذهبی که داشتند زیر حمایت گرفت، دستگاه دینی را تحت نظم و ضابطه محکمی درآورد، و برای دستگاه دینی سلسله مراتب سازمان‌یافته‌ئی ابداع کرد. او برای نخستین بار در تاریخ کشور مقام ریاست عالیّه دین را به‌وجود آورد و بلندپایه‌ترین فقیه کشور که در آن زمان هیربد تن‌سر بود را در رأس آن قرارداد و هیربد ابرسام را به‌معاونت او گماشت. هیربد تن‌سر اهل تپورستان (مازندران) و ظاهراً از خاندان حکومتگر آن سرزمین بود (چنانکه از نامه‌اش برمی‌آید)، و هیربد ابرسام اهل پارس و شاید از وابستگان خاندانی اردشیر بابکان بود. مسعودی نوشته که تن‌سر مردی پارسا و دین‌شناس از خاندان حکومتگر پارتی بود که در پارس می‌زیست؛ او درباره‌ی روی کارآمدن اردشیر بابکان پیشگویی‌هایی کرده بود، و تبلیغ‌گران را در سراسر ایران پراکند و برای اردشیر تبلیغ می‌کرد؛ و جزوات بسیاری درباره‌ی سیاست و کشورداری و مسائل دینی به‌رشته تحریر درآورده بود.^{۲۴}

تا زمانی که خود اردشیر زنده بود، گرچه یکی از مؤبدان در منصب ریاست دستگاه دینی بود، در عمل ریاست دستگاه دینی در دست شخص اردشیر بود که به تعبیری به‌مثابه پدر دین و مرجع احکام شرعی تلقی می‌شد. در آینده سلسله مراتب فقهاتی تحت تنظیم و قاعده‌بندی نوینی درآورده شد؛ فقیهان که مگوگان نامیده می‌شدند به‌دو طیف متمایز تقسیم‌بندی شدند که اولی مؤبدان بودند و دومی هیربدان. اولی فقهای طراز اول و دومی فقهای طراز دوم دین مزدایسنه بودند، و مقامی که در رأس دستگاه دینی قرار داشت مؤبدان مؤبد لقب یافت. تا وقتی که اردشیر زنده بود شخص او مرجع اعلاّی شرع به‌شمار می‌رفت، و مؤبدان مؤبد مشاور او و مجری اراده او بود. در هر کدام از مراکز استانها یک مؤبد انتصابی وجود داشت که نماینده دینی اردشیر در جامعه بود و بر دستگاه دینی و قضایی استان نظارت می‌کرد؛ یعنی هم رهبر دین بود هم رئیس دستگاه قضایی.

به فرمان اردشیر، در پایتخت و مراکز استانها آذرگاه‌هایی بنا شد که تولیت آنرا مؤبد

هر استان برعهده داشت؛ و دسته‌ئی هیرید در هرکدام از آنها خدمت می‌کردند. در کنار هر آزرگاه یک مدرسه بنا شد که به‌مثابه حوزة دینی استان بود و توسط مؤبدان و هیربدان اداره می‌شد. کسانی که در این مدارس تحصیل می‌کردند در آینده هیرید و دادورز (قاضی)، و در مراحل بالاتری مؤبد می‌شدند. به فرمان آردشیر بخشی از مالیاتهای زمینهای کشاورزی کشور در اختیار آزرگاهها نهاده می‌شد تا تأمین‌کننده هزینه‌های اداره آزرگاهها و گذران زندگی مؤبدان و هیربدان و اداره مدارس و تأمین هزینه زندگی دانش آموزان کشور باشد.

چونکه متن واحدی از اوستا در دست محافل دینی کشور نبود، وجود نسخه‌های متعدد از پاره‌های اوستا با تفسیرهایی که به‌زبان رایج از آنها شده بود به‌تعدد مذهبها و در نتیجه اختلاف مذهبی می‌انجامید؛ برای از میان بردن اختلافهای مذهبی و برقرار کردن یک وحدت دینی، مؤبد تن‌سر بر آن شد که نسخه‌های پراکنده اوستا را گردآوری و به شکل کتاب واحدی تدوین کند و در اختیار مؤبدان و مدارس دینی قرار دهد. بنابر روایتهای سنتی، یک متن واحد از اوستا نخستین بار در زمان داریوش بزرگ در کتابی از طومارهای پوست گاو به‌خط زر تحریر شد و در گنج‌خانه استخر به‌ودیعیه نهاده شد. در اینکه متن اوستا در زمان هخامنشیان کتاب بسیار بزرگی بوده است روایتهایی از نوشته‌های برخی مورخان یونانی در دست است. مثلاً یکی از آنها به‌نام هریمپ که اهل ازمیر ککه در سده سوم پم می‌زیسته بنابر شنیده‌هایش نوشته که زرتشت تعالیم آئین خویش را در دو میلیون بیت شعر به‌نظم درآورده است.^{۲۵} این روایت با روایت سنتی ایرانی که می‌گوید اوستا بر ۱۲ هزار طومار پوست گاو نوشته شده بوده همخوانی دارد.

گرچه برای تأیید روایت تدوین اوستا در عهد داریوش بزرگ امروزه اسناد تاریخی در دست نیست، اما این روایت شفاهی که سینه به سینه نزد ایرانیان مانده بوده است می‌تواند درست باشد؛ زیرا بخش قابل توجهی از مجموعه قوانین مدون ایران در عهد هخامنشی (احکام متعلق به قوانین جزایی و مدنی) را مغان براساس تعالیم زرتشت و دیگر مذاهب ایرانی تدوین کرده بوده‌اند. کتاب *گونداته* (قانون بزرگ) که اکنون ونیدیداد نامیده می‌شود یادگاری از آن دوران است که در زمان پارتیان و ساسانیان همراه با دستکاریهای بسیاری بازتدوین شد؛ ولی هنوز پاره‌ئی از بخش اصلی قوانین تدوین شده در زمان داریوش را در آن می‌توان دید (و در جای خود به آن اشاره کردیم). به‌ودیعیه نهاده شدن نسخه اصلی اوستا در زمان داریوش بزرگ در گنج‌خانه استخر نیز می‌تواند درست باشد؛ زیرا بنائی که اکنون کعبه زرتشت نامیده می‌شود و در برابر آرامگاههای شاهنشاهان هخامنشی در نقش رستم واقع شده

است، در تاریخ پارس از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده، و در عهد ساسانی نیز یک نسخه از اوستا در این محل به‌ودیعۀ نهاده شده بوده است. در پاسارگاد نیز در کنار مجموعه کاخ کورش بزرگ چنین بنائی وجود داشته که هنوز بقایای آن پابرجا است. بر روی برخی از سکه‌های به‌جامانده از شهریاران پارسی دوران شاهنشاهی پارت تصویر این بنا دیده می‌شود. این بنا نه آذرگاه بلکه مکان مقدسی بوده که پارسیان به آن آگاهی داشته‌اند. می‌توان پذیرفت که این دو بنای مشابه در پاسارگاد و استخر اساساً به‌دستور کوروش بزرگ و داریوش بزرگ برای نگهداری صندوق حاوی نسخه اوستای نوشته‌شده بر طومارهای پوستی ساخته شده بوده و تقدس آن از همینجا ناشی می‌شده است.

چندین پاره از اوستا که در زمان آردشیر بابکان و پس از او گردآوری شد محفوظات مؤبدان از متونی بود که تألیف آنها به‌روزگار ماد و هخامنشی بازمی‌گشت و در زمان پارتیان بازتدوین شده بود. «گاتَه» بنا بر اتفاق زرتشت‌شناسان؛ بخش بازمانده از سروده‌های شخص زرتشت، و بازمانده زمان شخص زرتشت است. یسنه‌ها به‌دوران دور تاریخ تعلق داشت، و یشتها و بُن‌دهشن به‌احتمال بسیار در زمان داریوش و خشیارشا بازتدوین شده بوده است. اما و نندیداد، بی‌تردید در زمان داریوش بزرگ تألیف شده است. بخش اساطیری اوستا شامل یشتها - چنانکه در جای خود گفتیم - به‌احتمال قریب به‌یقین در زمان هوخستره تدوین شده بوده است. بُن‌دهشن جهان‌بینی ایرانیان باستان بود مسائل خلقت جهان و انسان (مبدأ)، و فرجام بشر (معاد) را از دیدگاه دین به‌صورت اساطیری بررسی می‌کرد؛ یشتها اساطیر دینی بود که خاطره‌های تاریخی اقوام ایرانی را بازگویی می‌کرد؛ یسنه‌ها مجموعه دعاها و نیایشها و کردارهای عبادی در مراسم دینی بود؛ و و نندیداد (گونداته) که در زمان ساسانی با اضافات نوینی بازتدوین شد مجموعه قوانین مدنی و جزایی عمده‌تاً مبتنی بر احکام شرعی است.^{۲۶}

در اینکه بخشهای اصلی متون دینی و قانونی در زمان داریوش و خشیارشا در مجلدات منظمی تدوین یا بازتدوین شده باشد، مطالعه‌گر تاریخ نمی‌تواند تردید کند. داریوش بزرگ در کتیبه بغستان تصریح کرده که نسخه‌هایی از سند بغستان به‌فرمان او به‌زبان «آریایی» بر چرم و پوست (چرم گاو و پوست آهو) نوشته شده است؛ و این تصریح چنان است که زبان آریایی غیر از گویشی بوده که سنگنبشه بغستان به آن نگاشته شده است. می‌توان احتمال داد که زبان آریایی همان زبان کهنی بوده که اوستا در زمان هوخستر با آن نوشته شده بوده و در زمان داریوش دارای تقدس بوده، و لذا نسخه‌هایی از سند بغستان به آن زبان هم نوشته شده بوده تا در کنار متون دینی (اوستا) حفظ گردد. هم‌اینکه داریوش بزرگ سنگنبشته خویش را

به‌گوشِ پارسی نگاشته و یک نسخه‌اش را به‌زبان آریایی بر چرم و پوست تحریر کرده بوده، خود نشانگر این حقیقت است که آنچه او از آن به‌عنوان «زبان آریایی» نام می‌برد، در زمان هخامنشی برای ایرانیان غرب فلات ایران ناشناخته بوده است. ولی حتماً کسانی که دارای تحصیلات دینی بوده‌اند از آن آگاهی داشته‌اند، و می‌توان پذیرفت که زبان متون کهن ایرانی همان «زبان آریایی» بوده است. حدیث سوزانده شدن این متون در حمله اسکندر نیز دور از پذیرش خرد نیست. شکی نیست که به‌فرمان او کتابهای ایران به‌آتش کشیده شد تا چیزی از فرهنگ ایرانی برجا نماند. زیرا او می‌خواست که خودش را خدا کند و مورد پرستش قرار دهد. اگر دین ایرانی پابرجا می‌ماند او نمی‌توانست که در ایران خدا شود. پس لازم بود که همه عناصر دین ایرانی از مادی و معنوی را از میان ببرد. در بخش نخست اردوی راج‌نامه آمده که اسکندر با دنیائی توحش و درنده‌خویی پا به ایران گذاشت و کشتار و خون‌ریزی و تخریب سراسری را با خود آورد، شهرهای ایران را ویران و مردم را کشتار کرد، اوستا را که در گنج‌خانه استخر نگهداری می‌شد سوزاند، داوران و هیربدان و مؤبدان و رهبران دینی و خردمندان و اندیشه‌وران را کشتار کرد و کینه و نفرت پراکند.

از این گذشته چونکه شهرسوزی اسکندر را وقایع‌نگاران دربار او نوشته‌اند، چنین متونی چونکه در جاهائی نگهداری می‌شده که به‌وسیله اسکندر به‌آتش کشیده شده لذا هرچه او به‌آن دسترسی نداشته تا تماماً نابود کند نیز در آتش سوزیهای او از میان رفته است. حدیث سوزانده شدن کتابهای ایرانی به‌فرمان اسکندر را یک دلیل دیگری نیز تأیید می‌کند؛ و آن اینکه هیچ‌کدام از متون ایرانی آن‌زمان به‌دست دانش‌پژوهان یونانی پس از اسکندر نه‌افتاد تا درباره آنها در آینده چیزی بنویسند و سخنی از آنها به‌میان آورند. در حالی که ما تردید نداریم که یونانیان که در آن‌زمان کتابها و نوشته‌های کسانی چون اسخیلیوس و هیروودوت و افلاطون و گزینوفون و دیگران را خوانده بودند، علاقه داشتند تا درباره این کشور افسانه‌یی که آن‌همه ستایش پیشینیان‌شان را برانگیخته بوده تحقیق کنند. اگر اسکندر چیزی از کتابهای ایرانیان را باقی گذاشته بود حتماً ترجمه‌هایی از آنها توسط یونانیان بعدی به‌ما می‌رسید.

پس از آنکه اوستا را تن‌سر و دستیارانش به‌فرمان اردشیر بابکان بازتدوین کردند، اردشیر مقرر کرد که هر دسته از مؤبدان بخشهایی از اوستا را ازبر کنند تا کل متن اوستا در سینه‌های مغان محفوظ بماند. چونکه در آن‌زمان در اثر تحولی که در طی سده‌های دراز در زبان ایرانی پدید آمده بود، زبان اوستا (زبان آریایی) زبان رایج مردم ایران نبود، و ازبر کردن آن نیز برای مؤبدان دشوار بود، به‌منظور حفظ کردن همه اوستا آنرا - به‌حسب موضوع -

به‌چندین نَسک (به‌عربی، نسخه) تقسیم کردند و حفظ هر نَسک را به‌دسته‌ئی از مؤبدان سپردند تا به‌این‌ترتیب همهٔ اوستا در سینه‌های مجموعه‌ئی از مؤبدان محفوظ بماند.^{۲۷} مسعودی دربارهٔ اوستای تدوین شده در زمان ساسانی چنین نوشته است:

الفبای این کتاب شصت حرف است، و در هیچ زبانی این تعداد از حروف الفبا وجود ندارد... زرتشت این کتاب را به‌زبانی آورد که کسی شبیه آن را نتواند آورد و کسی ژرفای مراد آن را درک نتواند کرد... او این کتاب را در دوازده هزار برگ به‌خط زر نوشت، و شامل وعده و وعید و امر و نهی و موضوعات دیگر از شرائع و عبادات بود. شاهان تا زمان اسکندر و کشته شدن دارا پور دارا (داریوش سوم) بر اساس این کتاب عمل می‌کردند. سپس اسکندر نسکهای این کتاب را به‌آتش سپرده سوزاند.^{۲۸}

دشوارفهم بودن زبان اوستا در زمان آردشیر بابکان برای مؤبدان این باور را در میان آنان پدید آورد که زبان اوستا نه زبان مردم دنیا بلکه کلامی است که از غیب بر دل زرتشت فرود آمده بوده است. بر اساس همین عقیده، آموزش زبان اوستا به‌همه کس در زمرهٔ محرمات و گناهان شمرده می‌شد و فقط به‌مغان و پاکان تدریس می‌کردند. انتشار این عقیده در میان عوام سبب شد که عوام برای حافظان اوستا، که به‌باور آنها عالمان حقیقی کلام زرتشت و حافظان علوم دین و پاکان به‌شمار می‌رفتند، احترام خاصی قائل شوند و گفته‌های آنها را حکم خدا تلقی کنند.

از آنجا که اساس قوانین مدنی و جزایی را تعالیم دینی معین می‌کرد و جرائم و جنایات به‌مثابهٔ تخطی از احکام شرعی تلقی می‌شد، دستگاه مؤبدان در عین حال دستگاه قضایی نیز بود. ریاست دستگاه دینی و دستگاه قضایی کشور در دست مؤبدان مؤبد بود. قضاوت در شهرها و روستاها در اختیار مؤبدان و هیربدان بود که به‌حسب مراتبشان در مقامهای مختلف قضایی انجام وظیفه می‌کردند. مؤبدان مراجع فتوهای قضایی به‌شمار می‌رفتند، که اساس آنرا احکام فقهی مندرج در اوستا (یعنی: نص کتاب) تشکیل می‌داد.

دستگاه فقهتی به‌گونه‌ئی که آردشیر تشکیل داد دارای مراتبی بود: بالاترین مقام فقهتی در هر استان مؤبدان مؤبد بود که نمایندهٔ شاهنشاه شمرده می‌شد؛ پس از او مؤبدان یعنی فقهائی که تحصیلات عالی دینی داشتند و به‌احکام شرعی آشنا بودند. اینها علاوه بر تدریس متون دینی در مدارس و تولید امور دینی در جامعه ریاست دستگاههای قضایی را نیز در اختیار داشتند. پس از آن هیربدان بودند که هنوز به‌مرتبهٔ مؤبدی نرسیده بودند. وظیفهٔ هیربدان ادارهٔ آذرگاه، پیش‌نمازی و رهبری مؤمنان در مراسم عبادی و نیایشها و قربانیها، و

نیز قضاوت و داوری در مراعات مدنی و جزایی بود.

این گونه، آردشیر بابکان یک حوزه منسجم فقهاتی هرم مانند را تشکیل داد که خود او در نوک آن قرار می گرفت. پس از او مؤبدان مؤبد در رأس این هرم قرار داشت. این هرم پس از آردشیر - و تا واپسین روزگار دولت ساسانی - به این شکل بود: نخست مؤبدان مؤبد به عنوان مرجع فتوای شرعی و قضایی در رأس هرم؛ دوم مؤبدان به عنوان علمای دین و مفتیان بزرگ کشور در کمر هرم؛ و سوم هیربدان به عنوان فقهای دین پایه تر در قاعده هرم. عناصر این دستگاه دینی در سراسر کشور پراکنده بودند. در هر روستا یک مؤبد محلی و شماری هیربد و یک آذرگاه روستایی وجود داشت و کار نشر دین و امامت و قضاوت و امر نکاح و طلاق و تقسیم میراث در دست مؤبدان و هیربدان بود. این دستگاه دینی چنان بود که همه زوایای زندگی روزمره مردم را در شهر و روستا زیر نظر داشت و با احکام فقهی خویش رفتار روزمره مردم را تحت یک سلسله قواعد و آداب شرعی درآورد و همگان را موظف به اطاعت از آنها ساخت. احکام اخلاقی برآمده از تعالیم دین چنان بود که حتی در نهانی ترین زوایای زندگی فردی نیز نفوذ داشت؛ چنانکه مثلاً مقرر می کرد که مرد نباید با زنش وقتی در حال حیض است هم بستر شود؛ و چون این کار به حسب احکام شرعی معصیت داشت مرد و زن در خوابگاههای خصوصی شان نیز نسبت به آن پابندی نشان می دادند و تخطی از آن را جائز نمی دانستند.

مراسم عبادی به فرمان آردشیر تحت نظم و قاعده درآورده شد: نمازهای روزانه در پنج نوبت - بامداد، پیشین، پسین، شامگاه، و شبانگاه - مقرر گردید و ضوابطی برای تشویق مردم به نمازگذاری و برای واداشتن مردم به احتراز از محرمات شرعی وضع شد که از آن جمله کیفرهای مادی (کفاره) افراد خطاکار به منظور توبه و تطهیر آنها از خطا و گناه بود. این احکام نیز در کتاب وندیداد تدوین گردید. کسی که مرتکب گناهی می شد به حکم شرع موظف بود که در پیشگاه مؤبد حضور یابد و توبه کند و برای بخشوده شدن گناهانش کفاره بدهد، و با خدای خویش عهد کند که از آن پس هیچ گاه مرتکب هیچ گناهی نشود و همواره نیکوکاری پیشه کند. در چنین موردی، برای آنکه اثر روانی توبه و خودداری از معصیت شدیدتر باشد، مؤبد مقرر می کرد که این گناهکار کفاره‌ئی متناسب با گناهِش تقدیم دارد. پس از آن مؤبد به گناهکار یک هدیه رمزی می داد که نیرنگ نامیده می شد.^{۲۱} نیرنگ در بیشتر موارد گل رُس آمیخته به شاش گاو بود و گناهکار می بایست این گل را برای تطهیر شدن از گناه به شیوه خاصی بر تن بمالد. شاید رسم نیرنگ به زمانهای بسیار دور تاریخ برمی گشت، و استفاده از

شاش گاو در نیرنگ به سبب خاصیت ضد عفونی کردنش بود که نسبت زیادی از آمونیاک را در خود دارد و احتمالاً در ضد عفونی کردن خراشهای پوستی و جراحاتها در زمانی مرسوم شده بوده، و به سبب همین خاصیت شفا بخشی بعدها به شکل یکی از آداب دینی درآمده مورد استفاده قرار می گرفته و بتدریج شکل بخشی از آئینهای دینی به خود گرفته بوده است.

برای آموزش به کودکان و نوجوانان خاندانهای حکومتگر کشور به منظور پرورش دبیران و کارمندان دستگاه بوروکراسی نیز مدارس در سراسر کشور تأسیس شد. زبان تدریس در مدارس کشور زبان پهلوی بود و با رسم الخطی که از نویسه آرامی گرفته شده بود تحریر می شد. تا آخرین روزگار دولت ساسانی، زبان پهلوی زبان رسمی دستگاه دولتی و دینی کشور ماند. ابن ندیم به نقل از ابن مُقَفَّع نوشته که ایرانیان هفت گونه دبیره (نویسه/ الفباء) داشتند. انواع دبیره‌هایی که ابن ندیم آورده است به قرار زیر است: (۱) دین دبیره، و ویژه نوشتن متون دینی؛ (۲) ویس دبیره که ۳۶۵ حرف داشته و صداها و اشارات را حتی صدای جریان آب و اشارات پلک چشم با آن می نگاشته‌اند؛ (۳) شاه دبیره که مکاتبات شهریان به وسیله آن انجام می شده؛ (۴) نامه دبیره که ۳۳ حرف داشته و ویژه تألیف کتابهای عادی بوده؛ (۵) کشتگ که ۲۸ حرف داشته و ویژه اسناد رسمی از قبیل قبالهجات و قراردادهای مدنی بوده است؛ (۶) نیم کشتگ که ۲۸ حرف داشته و متون طبی و فلسفی را با آن می نوشته‌اند؛ (۷) راز شهری که برای نوشتن نامه‌های محرمانه رسمی بوده و ۲۴ حرف داشته است.^{۳۰} مسعودی نوشته که «دین دبیره» نویسه‌ئی بود که اوستا را با آن نگاشته بودند، و دارای ۶۰ حرف و صوت با ۶۰ شکل متمایز بود. نیز از «گشن دبیره» نام برده، و نوشته که این خطی بود دارای ۱۶۰ حرف و صوت با ۱۶۰ شکل متمایز، و سخن همه اقوام جهان و همه آواهایی که گوش می شنود از جمله آواهای جانوران و پرندگان را می شد با آن نوشت. و افزوده که در میان هیچ کدام از اقوام جهان خطی وجود ندارد که به اندازه این دوتا خط دارای حرف و صوت باشد.^{۳۱}

همین متعدد بودن دبیره‌ها - به نوبه خود - نشان می دهد که در دوران شاهنشاهی پارتی مردم هر منطقه از کشور برای خودشان نویسه ویژه‌ئی ابداع کرده بوده‌اند؛ در زمان ساسانی نیز همه این نویسه‌ها رواج داشته، ولی هر کدام از آنها برای منظور خاصی به کار می رفته است. برخی از تألیفاتی که به این نویسه‌ها بوده تا اوایل خلافت عباسی وجود داشته، و مورد استفاده مؤلفان دوزبانه ایرانی در ترجمه‌ها قرار گرفته و بسیاری از آنها به زبان عربی ترجمه شده است. در نوشته‌های ابن مُقَفَّع و جاحظ و ابن قتیبه دینوری و ابوحنیفه دینوری و مسعودی و طبری و ابوریحان بیرونی پاره‌های گزیده‌ئی از این ترجمه‌ها تا امروز برای ما مانده

است. برای بازنویسیِ متنهای اوستایی به زبان نوتر ایرانی (زبان پهلویِ دوران عباسی) در سده‌های دوم و سوم هجری نیز از همین متون استفاده شده است، که چندین نمونه از آنها - به‌ویژه نیمی از کتاب بزرگ دین‌کرد - تا امروز برجا است. یکی از علت‌های اینکه بخش بزرگی از تألیفات زمان ساسانی که در حملهٔ عرب نابود نشد به‌ما نرسیده نیز همین بوده که بخشی از آنها به‌نویسه‌هایی نگارش یافته بوده که تا دوران عباسی به‌کلی متروک مانده بوده و برای ایرانیان ناآشنا بوده است. لذا بیشترین آنچه که در دوران عباسی ترجمه شده همانها بوده که به‌نویسهٔ رسمی و همه‌فهم پهلوی بوده است.

از آنجا که شادزیستی از پایه‌های اساسی دین مزداییسه بود و بزم شادی و ساز و آواز و رقص از جملهٔ کارهای نیکی شمرده می‌شد که باعث خشنودی خدا بود، آردشیر بابکان در ترتیباتی که وضع کرد مقرر نمود که پنج‌روز هفته برای کشورداری و کار و فعالیت باشد و دو روز برای بزم شادی و خوش‌گذرانی. ما به‌یقین نمی‌توانیم بگوئیم که این تقسیم‌بندی از روزهای هفته که دوروزش را به شادزیستی و جشن اختصاص داد بازماندهٔ دوران هخامنشی و پارتی بوده یا آردشیر بابکان ابداع کرده است؛ ولی اینکه ریشه در دوران هخامنشی داشته و همچنان برای ایرانیان مانده بوده تا آنگاه که اردشیر بابکان به‌آن تبدیل به‌حکم شرعی و رسمی و همگانی کرده است خردپذیر به‌نظر می‌رسد. از این رسم دینی‌شده اکنون فقط نام «آذینگ» برای ما مانده است که روز آخر هفته است و به‌گوشِ کنونی مان «آدینه» گوئیم؛ ولی دیگر نه روز آذین و زیوربندی‌تن و جشن شادی بلکه روز عبادت اسلامی است.

اصلاحات سیاسی اجتماعی آردشیر بابکان

نظامی سیاسی اجتماعی‌ئی که آردشیر بابکان تشکیل داد شکل دیگری از همان نظامی بود که در زمان هخامنشی سریان داشت. شاهنشاه ساسانی به‌عنوان رئیس دولت در رأس هرم قدرت سیاسی قرار می‌گرفت، و مقام او موروثی بود. هفت خاندان بزرگ کشور به‌مثابهٔ ستون فقرات دولت به‌شمار می‌رفتند و سپهداران و افسران بلندپایه و وزرا و فرمانداران کشور از میان اینها بودند. این نظام از دوران هخامنشی به‌میراث رسیده و در پادشاهی‌های دوران پارتی نیز سریان یافته بود. در زمان داریوش بزرگ حاکمیت کشور در دست هفت خاندان بود. نام سران شش خاندان را داریوش بزرگ در سنگنبشتهٔ بغستان آورده است، و خاندان هفتم خاندان هخامنشی بوده است. طبری نام برخی از خاندانهای بزرگ عهد ساسانی را آورده است.^{۳۳} خاندانهای کارن، مهران، سورن، و اسپندیار در متون امروزی قابل شناسایی‌اند.

کارن در ماه نِه‌اوند (غرب ایران)، سورن در سجستان (سیستان) و اسپندیار در ری حاکمیت داشت. خاندان سوخرا نیز در عهد ساسانی از خاندانهای متنفذ بود و خود از کارن متفرع شده بود. خاندان سپهبد در مازندران که از اسپندیار منشعب شده بود نیز یکی از خاندانهای نامدار عهد ساسانی است. این شش خاندان بعلاوه خاندان ساسانی که در مجموعشان هفت خاندان بودند، کشور را در دوران ساسانی به شایستگی اداره می‌کردند و در حکم پدران ملت بزرگ ایران بودند. اینها در حقیقت خویش از هفت تیرهٔ بزرگ ملت بودند که در مجموعشان همهٔ ملت به آنان وابسته بود.

در اینجا وقتی از خاندانها سخن گفته می‌شود منظور آن نیست که اینها هرکدامشان چند خانوادهٔ زورمند بودند که قدرت را قبضه کرده امتیازاتش را به خودشان اختصاص داده بودند؛ بلکه هرکدام از اینها خاندان حکومتگر کهن یک بخش از ایران و نمایندهٔ بخش بزرگی از قوم ایرانی بودند که در بخش مشخصی از کشور اسکان داشتند و آن بخش را اداره می‌کردند، و کارها و خدمتهای عام‌المنفعه چون ایجاد کهن، جاده‌سازی، پل‌سازی، ایجاد کاروان‌سرا بر سر جاده‌های کاروان‌رو، حفظ و تعمیر شبکه‌های آبیاری، ساختن مدارس و بیمارستانها و درمانگاهها و اموری از این قبیل در منطقهٔ خودشان انجام می‌دادند.

بزرگ‌ترین وزیر در دولت ساسانی همان لقبی داشت که از دوران هخامنشی برجا مانده بود. این وزیر را در عهد هخامنشی هزارپت، و در عهد ساسانی هزاربندگ می‌نامیدند. طبری نوشته که مهرنرسی وزیر شاپور دوم بود و هزاربند لقب داشت.^{۳۳} به نظر می‌رسد که وزرا از خاندان سلطنتی بودند. منصب رسمی این وزیر در زمان ساسانی بزرگ‌فرماندار بود. گرچه از اختیارات بزرگ‌فرماندار در دوران ساسانی آگاهی مبسوطی در دست نیست ولی ما می‌توانیم اطلاعاتی از اختیارات بزرگ‌فرماندار را با بازخوانی تشکیلات دولت عباسی که نسخهٔ دوم شاهنشاهی ساسانی بود به دست آوریم. بزرگ‌فرماندار در دولت عباسی وزیر نامیده می‌شد، همهٔ امور کشور براساس تفویضی که خلیفه به او داده بود توسط او انجام می‌گرفت، عزل و نصب فرمانداران سراسر خاک پهناور خلافت عباسی، و عزل و نصب فرماندهان ارتش در اختیار او بود که البته با اجازه و تنفیذ خلیفه انجام می‌داد. در دوران آغاز خلافت عباسی - تا پایان دوران برمکیان - رئیس کل امور دربار نیز همین وزیر بود، و اختیارش چندان گسترده بود که مهر خلافت نیز در دست او قرار داشت، و مجاز بود که هر فرمانی را به نام خلیفه صادر کرده مهر خلیفه را برپای آن بزند. مسعودی دربارهٔ منصب وزارت چنین نوشته است:

ایرانیان می‌گفتند که وزیر بارهای دولت را بردوش می‌کشد، امور دولت را استحکام

می بخشید، امور مهم را به وسیله تدبیر و کاردانیش به سرانجام می رساند؛ نظام امر کشور و جمال سلطنت و ابهت پادشاه از او است؛ زبان گویای پادشاه و نگهبان خزائن سلطنتی است.^{۲۴}

آردشیر جامعه را به چهار طبقه تقسیم نمود و مقرر کرد که هر کدام از این طبقات دارای وضعیت اجتماعی خاص خودش بوده باشد. نفوذناپذیرترین طبقه اجتماعی که در زمان آردشیر پدید آمد طبقه مغان بود. مغان به حکم نفوذ کلامشان برای خودشان نظریه‌ئی ابداع کرده بودند که برطبق آن همه‌شان از یک تبار ویژه بودند و تبارشان را به منوچهر اساطیری و قبیله زرتشت می‌رساندند، و چنین القا می‌کردند که علم دین را زادبرزاد دریافت می‌دارند و مفسران احکام شرع‌اند. از آنجا که آذربایجان و تپورستان تنها نقطه از ایران بود که پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی از تخریب سیستماتیک اسکندری رهیده بود، بقایائی از مغان در آذربایجان و طبرستان می‌زیستند. با روی کار آمدن آردشیر بابکان این مغان متولیان دین رسمی کشور شدند، و کل قبیله‌شان را به منوچهر و زرتشت منتسب می‌ساختند، و از این لحاظ به تعبیر امروزی «سادات اهل بیت» شمرده می‌شدند. بقایای قبیله مغان تا یکی دو سده پس از اسلام نیز در جاهائی از شمال ایران باقی بود؛ چنانکه در دماوند حاکمیت در دست پادشاهی بود که لقب «مہست مغان» داشت و عربها او را مَصْمُغان گفتند.

ارتش تاران (نیروهای مسلح) با سلسله مراتبشان طبقه دیگر بودند. لفظ ارتش تاران بازمانده از دوران هخامنشی بود، و در دوران هخامنشی رتبه‌ی شتر تلفظ می‌شد. فرمانده کل ارتش تاران در زمان ساسانی ارتش تاران سالار نامیده می‌شد، و به او ایران سپاهبد نیز می‌گفتند. در هر منطقه و استان نیز یک سپاهبد وجود داشت که بر سپاهیان محلی فرماندهی می‌کرد. سپاهبدان کشور در زیر فرمان ایران سپاهبد بودند، و ایران سپاهبد در زیر فرمان شاهنشاه بود. از این نظر، فرمانده حقیقی کل ارتش تاران خود شاهنشاه بود که این وظیفه را به ارتشتان سالار (به عنوان وزیر دفاع و جنگ) تفویض کرده بود. ارتش در زمان آردشیر بابکان و پس از او چنان اهمیتی کسب کرد که ارتش تاران از نظر سلسله مراتب طبقات چهارگانه ایران در مرتبه نخست و پیش از مغان قرار می‌گرفتند.

طبقه دبیران، یعنی تحصیل کردگان و دانشمندان و کارمندان دیوانی و اداری و مالیاتی دولت، سومین طبقه را تشکیل می‌دادند. پزشکان، مهندسان، منشیان، حسابداران، مأموران آمار، مأموران مالیات و آموزگاران از این طبقه بودند. تنظیم این طبقه نیز چنان بود که وظائفشان نسبتاً موروثی بود و کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی از میان طبقات دون پایه‌تر به این

مشاغل دست یابد. در رأس این طبقه یک وزیر با منصب ایران دبیرید قرار داشت. بقیه لایه‌های مردم کشور طبقه چهارم را تشکیل می‌دادند که خود به چند قشر تقسیم می‌شدند:

یکی افزارمندان و پیشه‌وران و صنعتگران و صاحبان حرفه‌های دستی بودند که هویتی و هوتخشان نامیده می‌شد. هوتخشان شاید افزارمندان روستایی، و هویتی شاید صنعتگران بزرگ بودند.^{۳۵} در این باره در کتابهای تاریخی و ادبی توضیحی وجود ندارد. یک وزیر با منصب هوتخشان سالار امور این طبقه را تنظیم می‌کرد. فراهم آوردن وسایل و ابزارهای لازم برای رشد و توسعه صنایع و حرفه‌ها و در اختیار افزارمندان و پیشه‌وران قرارداد آنها برعهده این وزیر بود که به وسیله شبکه‌ئی از کارمندانش بر امور این طبقه در سراسر کشور نظارت داشت. وازارگان (بازرگانان، تاجران) نیز در درون این طبقه قرار می‌گرفتند.

دومین بخش این طبقه کشاورزان روستایی بودند که وستر-اوشانت نام داشت (یعنی بذرافشان)^{۳۶} و نظارت بر آموزش در دست وزیری با منصب وستر-اوشانت سالار بود. نظارت بر امور آب‌بندها و کهن‌های آبیاری و ایجاد شبکه‌های آبیاری و تشویق کشاورزی و اصلاح زمینهای بایر و اموری از این قبیل با او بود. این وزیر نیز به وسیله شبکه گستره کارمندانش بر امور کشاورزی سراسر کشور نظارت داشت. این بخش که عموم ملت بودند از آن رو که عناصر لایه‌هایش می‌توانستند در درون خودشان جابه‌جا شوند یک طبقه به حساب آورده شده بودند. جاحظ نوشته که در ترتیباتی که آردشیر بابکان ابداع کرد بالاترین مرتبه از آن طبقه ارتش تاران بود؛ مغان و هیربدان در مرتبه پس از ارتش تاران قرار می‌گرفتند؛ دبیران و کارمندان و پزشکان و کیهان‌شناسان در طبقه سوم بودند؛ و چهارمین طبقه کشاورزان و پیشه‌وران و صنعتگران و امثال آنها بودند. آردشیر می‌گفت که هیچ امری برای امور کشور و ملت زیان‌بارتر از آن نیست که وضع این طبقات چهارگانه به هم بخورد و بلندپایگان به مرتبه دون‌پایگان، و دون‌پایگاه به مرتبه بلندپایگان انتقال یابند.^{۳۷}

منظور آنکه در ترتیبات اجتماعی که آردشیر بابکان سازمان داد، هر طبقه دارای هويت و وظایف خاص بود و یک وزارتخانه برای هرکدام تأسیس شده بود. اگر بخواهیم وزارتخانه‌های تشکیل شده توسط آردشیر بابکان را به زبان امروزی بیان کنیم چنین می‌شود: وزارت امور دینی، وزارت آموزش و علوم، وزارت جنگ و دفاع و امور خارجه، وزارت صنایع و حرفه‌ها، وزارت کشاورزی و امور آبیاری.

هدف آردشیر بابکان از ایجاد این تقسیم‌بندی کارآمد از اقشار جامعه آن بود که لایه‌های

مختلف اجتماعی به مثابه لایه‌های تخصصی در مشاغل مختلف کارآموده شوند و بهتر بتوانند به کشور خدمت کنند. یعنی منظور او از این طبقه‌بندی و تشکیل وزارتخانه ویژه برای هر طبقه آن بود که هم دولت بتواند به‌بهترین وجهی برای خدمت به همه اقشار کشور برنامه‌ریزی کند، و هم تخصصها در خاندانها موروثی گردد و پسر از پدر و برادر از برادر، مشاغل خانوادگی را به‌نیکی بیاموزد و هرکس در کارش از خبره و مهارت کافی برخوردار گردد و بازدهی کارش رضایت‌بخش باشد. اگر امروز در جامعه‌شناسی سخن گفتن از طبقات اجتماعی نوعی استثمار و بهره‌کشی را تداعی می‌کند، در جامعه‌زمان ساسانی طبقاتی بودن جامعه یک امر لازم و مفید بود که برای توسعه کشور ضرورت داشت. آنها که متولیان امور دینی بودند علوم دین را از معلمانی که پدران و بزرگانشان بودند می‌آموختند و خبره می‌شدند؛ آنها که اهل پیشه بودند پیشه‌ها را از استادان و پدران و برادران یاد می‌گرفتند؛ به‌همین سان بودند کارمندان اداری که فنون اداری را از معلمانی که پدران و بزرگانشان بودند می‌گرفتند و در کارهاشان بهترین بازدهی را داشتند. صنعتگران نیز در یک طبقه مشخصی به‌صورت موروثی تجربه‌هاشان را به‌نسلهای پس از خود انتقال می‌دادند. کشاورزان نیز بر روی زمینهای خود یا زمینهای دهیگان (دهخدایان) کشت و زرع می‌کردند و همواره در این مشاغل در ثبات به‌کار و تولید ادامه می‌دادند. این نظام در حقیقتش نه یک نظام طبقاتی ناپسند و ظالمانه بلکه نظامی بود که برای کشور سودمند بود؛ زیرا با بالا بردن تخصصها ماهرترین نیروی کاری را برای همه زمینها فراهم می‌کرد و می‌توانست در توسعه اقتصادی کشور بهترین سوددهی را داشته باشد. نویسندگان ایرانی دوزبانه دانشنامه بزرگ موسوم به «رسائل اخوان الصفا»^{۳۸} در سده چهارم هجری در اشاره به این موضوع نوشته‌اند که منظور اردشیر بابکان که مقرر کرده بود علوم و صنایع در خانواده‌ها موروثی شود آن بود که اعضای هر طبقه علوم و صنایع پدرانشان را به‌درستی بیاموزند. و علت این امر آن بود که وقتی یک صنعتی را فرزندان از پدران و نیاکان بیاموزند مهارتشان در آن صنعت بسیار بیش از مهارت در صنعتی خواهد بود که از بیگانگان بیاموزند. رواج این رسم به‌حدی بود که ایرانیان پنداشتند که حکم خدایی است و زرتشت در کتابش مقرر داشته است.^{۳۹}

دستگاه قضایی ساسانی به وضعی که تا پایان عمر شاهنشاهی ساسانی ادامه یافت عمدتاً در دست مؤبدان قرار داشت. قاضی را دادورز (مجری قانون) می‌نامیدند، دادستان کل کشور ایران دادورز نامیده می‌شد، قاضیان ایالتها و استانها را شهر دادورز می‌نامیدند، قاضی ارتش سپاه دادورز نام داشت. بنا بر سنتی که از دوران هخامنشی بازمانده بود، دولت بر

عدالت قاضی تأکید بسیار می‌کرد؛ لذا قاضیان از میان پاک‌دامن‌ترین مؤبدان و هیربدان دارای شهرت تقوا و نیک‌نامی همگانی تعیین می‌شدند. قاضیان ساسانی عموماً مرد بودند. بنابراین آنچه که در اوستا (سکادم‌نسک) آمده است، کسی می‌توانست به مقام دادورز برسد که دوران آموزشی ۱۲ تا ۱۵ ساله را گذرانده باشد و در محضر یک قاضی سابقه‌دار و باتجربه دوره دیده باشد؛ از این رو کسی که بر منصب دادورزی می‌نشست دارای احاطه بسیار وسیعی بر احکام شرعی و عرفی و نیز شگردهای ضروری برای استیصال حقیقت در حین استماع دعاوی و صدور حکم بود. قانون را در زمان هخامنشی «دات» و در زمان ساسانی «داد» می‌گفتند؛ قانون مدون را در زمان ساسانی «آئین» و مجموعه قوانین مدون را «آئین نامه» می‌نامیدند. یک دستگاه ویژه که به‌مثابه وزارت بود ناظر بر امر صدور و تدوین و اجرای درست قوانین بود، و ریاستش در دست مؤبدی با منصب آئین‌بد بود. رئیس کل قاضیان کشور نیز وزیری با منصب دستور همه‌داد بود. «دستور همه‌داد» را می‌توان «وزیر قوانین همگانی» ترجمه کرد.

برخی از ترتیبات ابداعی آردشیر مخالفتهائی را نزد سران کشور برانگیخت که نمونه‌ئی از آن را می‌توان در پاسخ هیربد تن سر به گشن‌اسپ شاه طبرستان دید:

... اما آنچه بزرگ می‌نماید در نظر تو از کیفردهیهای شاهنشاه و تندرویهای که در کشتن کسانی می‌کند که به‌خلاف رأی و امر او اقدامی می‌کنند، بدانند که پیشینیان از آن رو دست از این شیوه کوتاه داشتند که خلاق به‌نافرمانی و ترک ادب منسوب نبودند، و هرکس به‌کار و پیشه خویش مشغول بود، و با عصیان‌شان شاه را وادار به کیفرها نمی‌کردند. چون فساد بسیار شد و مردم از فرمان دین و دولت بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی اینچنین ملکی جز به کیفرهای سخت پدید نه‌آید...

آنچه شاهنشاه فرمود از مشغول گردانیدن مردم به کارهای خویش و بازداشتن آنها از کارهای دیگران، قوام عالم و نظام کار جهانیان است، و به‌منزله باران است که زمین را زنده کند و آفتاب (تابش خورشید) که یاری دهد، و باد که روح افزاید. اگر او کیفرهای سخت می‌کند ما آن را زندگانی می‌دانیم و صلاح؛ که در روزگار آینده ستونهای دین و سلطنت مستحکم‌تر خواهد شد.

و شاهنشاه در کنار این اقدامات، بر سر هر طبقه‌ئی رئیسی منصوب کرد و در کنار هر رئیس یک ناظری تعیین نمود تا آمار دقیق ایشان را داشته باشد، و در کنار ناظر یک بازرسی تعیین نمود تا در امور ایشان کند و کاو کند، و معلمی گماشت تا کودکان را از کودکی تعلیم داده با حرفه‌ها و پیشه‌ها آشنا سازد تا در بزرگی به معیشت خود فروآرامند،

و مربیان و قاضیان را گماشت تا به تذکیر و تعلیم مشغول‌اند، و مربیان سپاه را گماشت تا در هر شهر و روستائی سربازان را آموزش دهند؛ و این‌گونه ترتیب داد تا جمله اهل ممالک به کار خود شروع کنند و کسی دست به بزه و بزهکاری نه‌آویزد.

شاهنشاه این اعضاء را که از هم پاشیده بود به هم آورد و هرکدام را در جایگاه خویش قرار داد، تا هرکسی از مردم به‌صنعتی که خدای تعالی برای جهانیان بگشوده است مشغول شود، و بر دست او تقدیر خدای تعالی دری را برای جهانیان بگشود که در روزگار گذشته به فکر کسی خطور نکرده بود.

و به هرکدام از سران طبقات چهارگانه دستور داد که چنانچه در یکی از اعضای طبقه اثر پیشرفت و خیر بیابد که شایسته انتقال به طبقه دیگر باشد امر او را بر شاهنشاه عرضه بدارد تا شاهنشاه حکم آنرا صادر کند...

دیگر از ترتیب مراتب خاندانهای بزرگ یاد کردی و گفתי که «شاهنشاه بدعتهای تازه و ناشناخت آورده، و خاندانهای بزرگ ستون و شالوده‌اند که خانه بر آن استوار است، و چنانچه بنیاد زایل شود خانه فروریزد»؛ بداند که... شاهنشاه برای بالا بردن مراتب ایشان چنان اقداماتی انجام داده که تا پیش از این سابقه نداشته است؛ و آن اینکه میان درجات عموم مردم کشور از نظر سواری و رخت و سرا و باغ و وزن و خدمتکار تمایزی پدید آورد؛ سپس میان لایه‌های هر طبقه نیز تفاوت ایجاد کرد در مقام و منزلت و ظواهر لباس و وسائل زندگی، تا هرکدام جایگاه خویش را نگاه دارد و مرتبه خویش را بشناسد، چنانکه عوام با بزرگان در وسایل زیستی مشارکت نکنند، و برای هر دو طرف ازدواج از یکدیگر ممنوع باشد، و فروش املاک بزرگ‌زادگان به عموم را ممنوع کرد تا مراتب شرف در خاندانها برجا بماند... و فرمود که چون کسی از جهان برود و مال و ملک بگذارد مؤبدان را خبر کنند تا برطبق سنت و بر حسب وصیت او آن مال و ملک را بخش کنند بر بازماندگان او... و حکم کرد که فرزندخواندگان بزرگ‌زادگان بزرگ‌زاده شمرده شوند و فرزندخواندگان شاهان هم شاهزاده. و در این امر، از نظر شرع و عقل نمی‌توان ایراد گرفت.

دیگر آنکه یاد کردی که «شاهنشاه آتشها را از آتشکده‌ها برگرفت و بکشت و نیست کرد، و چنین دلیری‌ئی هرگز کسی در دین نکرده است»؛ بداند که این حال به این سختی نیست، و آنچه تو را معلوم شده است به‌خلاف است. بلکه چنان است که پس از دارا ملوک طوایف هریک برای خویش آتشکده ساخت، و آن همه بدعت بود که بی‌فرمان

شاهان دیرینه نهادند. شاهنشاه اینها را باطل گردانید، و آتشها را به جایگاههای دیرینه برگرداند.

دیگر آنکه نبشتی که «شاهنشاه مردم را از فراخی معیشت و خرج کردن بسیار منع کرده است»؛ این سنت را وضع کرده زیرا قصدش آن است که مردم در خورد و نوش و رخت در حد میانه باشند، و سپاهیان و جنگندگان را در خورد و نوش و رخت بر دیگران امتیاز داد زیرا اینها به جان و مال و وابستگان خویش با دشمنان کشور در جنگ‌اند و خویشتن را در راه آسایش پیشه‌وران و افزارمندان فدا می‌سازند، و اینها در خانه‌ها و مشاغل خویش و با زن و فرزندان خویش آرام نشسته‌اند. به همین سبب است که پیشه‌وران و افزارمندان باید به درجات و مراتب سپاهیان احترام بگذارند و در پیشگاه ایشان سلام کنند و مرتبه ایشان را پاس بدارند. سپاهیان نیز باید که در مراتب خویش مراعات حال آنها را داشته باشند، و چنان نشود که مردم درویش و حاجتمند شوند؛ زیرا رعیت اگر درویش شود خزانه پادشاه خالی شود و سپاهیان بی نفقه مانند و کشور از دست برود.

و بزرگ‌زادگان را از ریخت و پاش منع کرد تا نیازمند به پیشه‌وران و افزارمندان نشوند. و طرز زندگی ایشان را چنان تنظیم کرد که اگر یکی هزار گنج دارد و یکی اندکی دارد زندگانی بر سنت کنند و همسان باشند.^{۴۰}

امروز می‌توانیم نظام طبقاتی آردشیر بابکان را با تقسیم‌بندی تخصصها در علوم و هنرها و پیشه‌ها مقایسه کنیم. ولی عیبی که بنابر معیارهای جامعه‌شناسانه نوین بر این نظام گرفته می‌شود آنکه با قید و بندهایی که بر سر راه افراد برای جابه‌جایی از طبقه‌ئی به طبقه‌ئی دیگر گذاشته بود، مانع از بروز خلاقیت‌های عناصر مستعدی می‌شد که می‌توانستند با پیوستن به طبقه‌ئی دیگر استعدادهاشان را بروز دهند. این امر را نیز برای دوران ساسانی می‌توان قابل قبول دانست، زیرا استعدادها و خلاقیتها در درون هرکدام از طبقات نضج می‌یافت و در آن طبقه بهترین بازدهی را برای کشور می‌داد؛ و سودی که از این راه عاید عموم کشور می‌شد، بیشتر از زیانی بود که به استعدادهایی می‌رسید که راه ورودشان به طبقه‌ئی دیگر مسدود بود. البته در همین نامه‌ئی تسر دیدیم که چنانچه فرد با استعدادی در طبقه‌ئی دون پایه‌تر یافت می‌شد وضع او را به شاهنشاه گزارش می‌نوشتند و با اجازه‌ئی که او صادر می‌کرد به حسب توانی که در آن کس دیده شده بود به یکی از طبقات بالاتر ارتقاء داده می‌شد.

مسعودی و ابن قتیبه دین‌وری نوشته‌اند که آردشیر بابکان دبیران (کارمندان اداری) را اداره‌کنندگان کشور، مؤبدان را ستونهای دین، سپاهیان را نگهبانان کشور، و کشاورزان را

آبادگران کشور می‌نامید.^{۴۱}

ابن قتیبه نوشته که آردشیر بابکان تعلیم و تعلّم را تشویق می‌کرد و می‌گفت: «عقل را باید با آموختن تقویت کرد».^{۴۲}

جاحظ نوشته که آردشیر بابکان چنان بر کارمندان بلندپایه از ارتش تاران و دبیران و دیگران نظارت داشت که هر کاری که در خانه‌های خودشان می‌کردند وقتی در مجلس او حضور می‌یافتند او به آنها خبر می‌داد؛ و چنان بود که مردم می‌پنداشتند که نیروهای غیبی به او خبر می‌دهند. ولی اطلاعات او از آن رو بود که توسط عوامل ویژه‌اش بر رفتار و کردار آنها نظارت می‌کرد تا بر امور رعیت آگاهی دقیق داشته باشد. و افزوده که به همین سبب بود که همگان از آردشیر در بیم بودند که مبادا کرداری از آنها سر بزند که وی را به خشم آورد.^{۴۳}

دولت برآمده از نظامات و ترتیباتی که آردشیر بابکان تشکیل داد چونکه به دین مزدایسنه رسمیت داده بود همانند دوران هخامنشی و پارتی دولت سکولار نبود، و به دینهای اقوام درون کشور شاهنشاهی با دیده تساوی نمی‌نگریست. با این حال، چونکه در فرهنگ ایرانی تبلیغ دین ایرانی در میان اقوام پیرو ادیان دیگر مرسوم نشده بود، پیروان هر دینی از آزادی کامل و شامل در امور دین خودشان برخوردار بودند. ولی دولت آردشیر بابکان مانند دولت هخامنشی برای گسترش مراکز فرهنگی و دینی اقوام غیر مزدایسن (مشخصاً در میان رودان و خوزستان) هزینه مالی نمی‌پرداخت و برای ساختن معابد و مراکز دینی به آنها کمک مالی نمی‌داد. با این حال، همان‌گونه که سنت فرهنگی تسامح و مدارای بازمانده از روزگاران دیرینه در قوم ایرانی مقرر می‌کرد، آزادی دینی برای همه پیروان ادیان غیر مزدایسن (یهودیان و مسیحیان و مندائیان میان‌رودان و خوزستان، و بودائیان سرزمینهای شرقی) مراعات می‌شد. پیروان ادیان غیر مزدایسن از حقوق مساوی با مزدایسنان برخوردار بودند و در همه امور کشور شرکت فعال داشتند؛ و این به نوبه خود به استحکام پایه‌های دولت کمک می‌کرد. دین مسیح که در زمان تشکیل شاهنشاهی ساسانی در میان قوم خوزی و مردم میان‌رودان جا باز می‌کرد از نظر شکل و محتوا چندان تفاوتی با ادیان کهن میان‌رودان و خوزستان نداشت. خدای این دین که در سه‌گانه «ایل-مسیح-مریم» تجلی می‌یافت شکل دیگری از خدایان کهن ادیان دیرینه میان‌رودان بود. سلطنت زمینی-آسمانی مسیح شکل دیگری از همان سلطنتهای کهن این سرزمین بود. نظارت ابدی مسیح بر امور پیروانش در این دنیا شکل دیگری از همان باورهای کهن مردم میان‌رودان بود. تبلیغاتی که کشیشان درباره معجزات و کرامات در میان عوام میان‌رودان می‌کردند، ادعای آنها بر آنکه هر که با صدق دل و

نیت پاک مسیحی شود هر حاجتی که داشته باشد درجا توسط مسیح و مریم برآورده خواهد شد، داستانهایی که از شفا یافتن بیماران در حال مرگ یا بهبود یافتن پیسه‌ها و افلیج‌ها و بینا شدن کور مادرزاد و به‌زبان آمدن گنگ مادرزاد و حامله شدن پیرزن نازای بچه‌نه‌آورده که در لحظه ورود به مسیحت به برکت مریم حامله می‌شد، حاضر شدن مریم یا مسیح در لحظه‌های خاصی در برابر مردمی که تازه ایمان آورده بودند در میان زمین و آسمان و برکت دادن به آنها؛ و افسانه‌های مشابه اینها - که تا امروز در کتابها مانده است - به صورت بسیار گسترده‌ئی در میان عوام آرامی تبار و خوزی تبار انتشار می‌یافت و آنها را به مسیحیت می‌کشاند. تبلیغ‌گران دین مندایی (صابین) که پیروان یک پیامبر دیگر همزمان مسیح به نام یحیا بودند نیز به همین شیوه‌ها برای دین خودشان تبلیغ می‌کردند و بخشی از مردم میان‌رودان و خوزستان را به‌خودشان جلب می‌کردند. در نتیجه مردم این دو نقطه از سرزمینهای زیر سلطه شاهنشاهی ساسانی اندک‌اندک ادیان کهن خویش را فرونهاده به سوی مسیحیت روی آور می‌شدند. فعالیت‌های همه اینها در میان‌رودان و خوزستان از همه‌گونه آزادی برخوردار بود، و دولت ایران در برابر مسیحی شدن و مندایی شدن مردم واکنشی نشان نمی‌داد؛ زیرا در نظامی که آردشیر بابکان تشکیل داده بود، گرچه به‌خاطر ایجاد وحدت کامل در میان ایرانیان بر تقویت دین مزدایسن تأکید می‌شد، ولی آزادی انتخاب دین و مذهب و انجام مراسم دینی برای اقوام غیر ایرانی نیز به‌طور کامل مراعات می‌گردید. مندایی‌ها تمرکز عمده‌شان در دو شهر نصیبین و حران بود که آخرین شهرهای بزرگ مرزی ایران با امپراتوری روم بود. یونانیان پس از اسکندر این دو شهر را برای خودشان گرفته و مردمشان را تارانده یا کشته بودند. در زمان تشکیل شاهنشاهی ساسانی عمده جمعیت این دو شهر را یونانی تبارها تشکیل می‌دادند. اینها عموماً تا این زمان مندایی شده و برای خودشان دارای تشکیلات و مدارسی بودند که نوعی دین مندایی برآمده از دین کهن اختران‌پرستی بابلی با مایه‌های ژرفی از عرفان اشراقی ایرانی را ارائه می‌کرد.

نَهضت بازتألیف و تألیف متون دینی و تاریخی و ادبی که به فرمان آردشیر بابکان به‌راه افتاد در نامه تن‌سر به‌شاه طبرستان مورد اشاره قرار گرفته است آنجا که می‌گوید: «اکنون بعضی بر دفترها می‌نویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند. خاصه دین که تا پایان دنیا آن‌را پایان نیست اگر نوشته نگردد چه‌گونه نگاه توان داشت؟» همین نامه که بخش مختصر شده‌ئی از چند صفحه یک کتاب تاریخی به نام «خدای‌نامه» بوده که در زمان آردشیر بابکان تألیف شده بوده و بعدها روزبه تور دادویه (معروف به ابن مقفع) به عربی

ترجمه کرده، نشان می‌دهد که نهضت بازنویسی تاریخ ایران در زمان آردشیر بابکان به شیوهٔ زمان هخامنشی آغاز گردیده است. این شیوهٔ تألیف عمدتاً بر گزارش رخدادها تأکید داشته است. خدای‌نامه‌هایی که پس از آردشیر بابکان تألیف شد، و پاره‌هایی از آنها را مؤلفان مسلمان از قبیل جاحظ و یعقوبی و ابن قتیبه و ابوحنیفه دین‌وری و طبری و مسعودی و حمزه اصفهانی و بیرونی و ابن ندیم و دیگران برای ما محفوظ داشته‌اند، همین شیوهٔ نگارش را ادامه دادند. مجموعهٔ فرمان‌نامه‌های کتبی آردشیر بابکان نیز در کتابی گردآوری شد که تاج‌نامه نامیده می‌شد. در زمان دیگر شاهان ساسانی از همین شیوه پیروی شد؛ و در هر زمانی بر متن تاج‌نامه افزوده گردید. در تألیفات تاریخی و ادبی ایرانیان دوزبانهٔ دوران اولیهٔ خلافت عباسی، به‌ویژه در «کتاب تاج» تألیف جاحظ، و کتاب «عیون الاخبار» ابن قتیبه ترجمه‌های پاره‌هایی از تاج‌نامه برای ما مانده است. در شاهنامه فردوسی نیز می‌توان پاره‌هایی از این کتاب را دید. رهنمودهای قانونی که آردشیر بابکان برای کشورداری و امور جنگ و صلح وضع کرد نیز در کتابی به‌نام آئین‌نامه گردآوری گردید. آئین‌نامه نیز در دوران بعدی بر متنش افزوده شده به‌کتاب بزرگی تبدیل گردید، سپس در اوائل خلافت عباسی توسط ابن مقفّع و برخی دیگر از ایرانیان دو زبانه ترجمه شد و مورد استفادهٔ مؤلفان عربی‌نگار قرار گرفت. پاره‌هایی از متن ترجمه‌شدهٔ این کتاب نیز توسط جاحظ و ابن قتیبه و دیگران برای ما محفوظ مانده است. نه متن پهلوی و نه ترجمه‌های عربی هیچ‌کدام از این کتابها برای ما نمانده است، و آگاهی‌مان دربارهٔ آنها از راه تألیفات تاریخی و ادبی دوران خلافت عباسی است.

برای آنکه دربار و شاهنشاه از اوضاع سراسر کشور خبر داشته باشد کتاب شهرهای ایران شهر تألیف شد که وضعیت راهها و جاده‌ها و کاوران سراها و پلها و جمعیت شهرها و حتی وضع آب و هوا و محصولات کشاورزی و صنعتی مناطق مختلف کشور را شرح می‌داد. تکرار تألیف مشابه این کتاب در دوران ساسانی ادامه یافت، سپس در دوران عباسی همین شیوه توسط ایرانیان دو زبانه مورد پیروی قرار گرفت و کتابهایی که نام **مَسَالِک** و **مَمَالِک** بر خود دارند از زمان برمکیان به بعد تألیف شد که تا امروز برای ما مانده است. پارسی‌خوانانی که به‌زبان عربی آشنایی ندارند می‌توانند که نمونهٔ مختصری از چنین کتابی را در بخش دوم کتاب **پارس‌نامه** تألیف دبیر بلخی (معروف به **فارسنامهٔ ابن بلخی**) ببینند.